

خاطرات ۲۷

دفتر ادبیات انقلاب اسلامی

ایم الْقَاسِمُ حَالَتْ ۲۷ سال با

ریدگی نامه خودنوشت و خاطرات

THE BUREAU FOR THE
ISLAMIC REVOLUTION LITERATURE
MEMORIS/27

57 YEARS WITH
**ABOLQASEM
HALAT**
AUTOBIOGRAPHY & MEMOIRS



ایران - تهران

تقاطع حافظ و سمهیه

صندوق پستی

۱۵۸۱۵ ۱۶۷۷

تلفن

۸۸۹۲۰۰۱

مرکز پخش

بازار کانی موسسه

انتشارات سوره

تلفن

۸۸۹۵۷۶۶

تلگرام

۸۸۰۶۹۸۸

شابک ۱ ۴۷۱ ۶۰۵ ۴۶۴

قیمت ۱۰۰ تومان

\

٧٢٨٤٦

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ



کتاب خواصی

جع ۱۳۸۷، ۱، ۲۷ ص

خیر از را کریم

۵۷ سال با

ابوالقاسم حالت

زندگی نامه خودنوشت و خاطرات



خوزه هنری

تهران ۱۳۷۹

حالت، ابوالقاسم، ۱۲۹۴-۱۳۷۱.

۵۷ [پنجه و هفت] سال با ابوالقاسم حالت: زندگی نامه خودنوشت و خاطرات. - تهران: سازمان تبلیغات اسلامی، حوزه هنری، دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، ۱۳۷۹.
۱۲۸ ص. : مصور. - (دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، خاطرات؛ ۵)

ISBN: 964-471-605-1

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

The memoirs of Abol Qasem Halat

پشت جلد به انگلیسی:

۱. حالت، ابوالقاسم، ۱۲۹۴-۱۳۷۱--سرگذشتame. ۲. حالت، ابوالقاسم، ۱۳۷۱--خاطرات. الف. سازمان تبلیغات اسلامی. حوزه هنری. ب. عنوان.

۸۱، ۶۲

PIR ۸۰۱۳/۷

س/۲۲۶

۱۳۷۹

۷۹-۲۵۳۹۴

کتابخانه ملی ایران



حوزه هنری

■ دفتر ادبیات انقلاب اسلامی

■ ۵۷ سال با ابوالقاسم حالت

■ زندگی نامه خودنوشت و خاطرات ابوالقاسم حالت

طرح جلد: کوروش پارسانژاد

چاپ اول: ۱۳۷۹ - تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

ناشر: انتشارات سوره مهر

چاپ و صحافی: چاپخانه کاج

نقل و چاپ نوشته‌ها منوط به اجازه رسمی از ناشر است.

ISBN: 964-471-605-1

شابک: ۱-۰۵-۴۷۱-۹۶۴

فهرست مطالب

۹	مقدمه
۱۱	بخش اول - زندگی نامه خود نگاشت
۱۳	ولادت، موسیقی، شعر
۱۵	همکاری با جراید و آشنایی با توفیق
۱۶	ترانه سازی
۱۸	سفر به هند
۱۹	بازگشت به ایران
۱۹	ازدواج
۲۱	زبان عربی و غم فراق و گرمای آبادان
۲۱	سفر به اروپا
۲۲	همکاری با مطبوعات و انتقال به تهران
۲۳	راه اندازی دوباره توفیق

۲۴	بازنشستگی
۲۴	سفر به امریکا
۲۵	ساخت سرود جمهوری اسلامی
۲۶	کتابها
۲۹	تمام نشده رفت
۲۹	جمالزاده و حالت
۳۳	نمونه‌ها از اشعار حالت
۴۳	بحر طویل
۴۳	تسبیح خداوند تعالی
۴۵	معجزه شهر
۴۹	بخش دوم - خاطرات
۵۱	خاطره‌ای از دوران کودکی
۵۲	آغاز همکاری با توفیق
۵۶	ادراه راهنمای نامه‌نگاری
۵۷	دستگیری پدر
۵۸	دستگیری توفیق
۶۰	آزادی توفیق
۶۱	چاق شدن چپق توفیق!
۶۱	حمله نیروهای متفقین و رفتن رضا شاه از ایران
۶۲	طنز روزنامه ناهید درباره رفتن رضا شاه
۶۴	خیانت‌های ارتش رضا شاه
۶۵	زندانهای مخوف رضا شاه

۶۷	سفر به هند
۷۰	استخدام در پالایشگاه آبادان
۷۱	نهضت ملی شدن صنعت نفت
۷۲	تحقیر ایرانی‌ها توسط عمال انگلیس
۷۲	واکنش مردم پس از کودتای ۲۸ مرداد
۷۵	آزادی مطبوعات تا سال ۱۳۳۲
۷۵	روی کار آمدن تیمور بختیار
۷۶	طنزهای چواهر کلام
۷۸	همکاری با مطبوعات دیگر
۷۹	استغفاری عبدالله انتظام
۸۱	نخست وزیری هویدا
۸۱	خاطراتی از اوضاع اجتماعی گذشته
۸۲	یادی از ناپلئون
۸۳	فساد و ارتشهای در ادارات
۸۴	رواج فساد توسط بیگانگان
۸۵	انتظارات مردم از طنزنویسان
۹۲	کتابهای چاپ شده
۹۳	اسامی مستعار
۹۴	نمونه‌هایی از اشعار سیاسی
۱۰۶	چند شعر عرفانی
۱۱۱	پرداختن به مسائل انسانی در شعر
۱۱۵	فهرست اعلام

مقدمه

نسل امروز ما، تاریخ پر فراز و نشیبی را در پشت سر خود دارد که مرهون نقش آفرینی تک تک افرادی است که در کوران حوادث، هر روز و شب با رخدادها دست به گریبان بودند. گروهی خود آفریننده رخدادها یند و گروهی، زاییده آن، اما هر دو اینان مهره‌های صفحه شطرنج تاریخ‌اند؛ صفحه‌ای که بسیاری از خانه‌های ایش را، نقش آفرینان به اختیار گزیده‌اند و برخی را گمارده‌اند.

در تاریخ معاصر کشورمان که حوادث ریز و درشت، تلخ و شیرین و زشت و زیبا را به خود دیده و همواره آبستن رویدادهای تازه‌تری است، کسانی پا به عرصه نهاده‌اند که بعدها در زمینه‌ای، اثرگذار بودند. و ادبیات ما به ویژه ادبیات سیاسی ما که خاستگاهش، مطبوعات بوده و آشیخوری جز جامعه انسانی ایران نداشته است، آینه تمام نمای زمان خود بوده و هست.

قلم، همان ابزار مقدسی که خدا به آن سوگند یاد کرده است، در هر دوره‌ای، نخستین شهید روزگار خویش بوده است. به چند دهه قبل بنگرید. آن زمان که دیکتاتور بزرگ رخت بر بست و جای خالی او را تنفسی به وسعت همه ایران فراگرفت، دوره رهایی قلم از بند بود

۱۰ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

که اگر نسبت به سایر دورانها کمی طولانی تر می‌نمود، اما باز هم این آزادی به محاچ رفت و قلم بشکست و صدای آن در کوچه پس کوچه‌های تاریخ معاصر طنین افکند. همین فضای باز و بعد مخفوفی که به مدد کودتای انگلیسی - امریکایی ۲۸ مرداد در کشور حاکم شد، نویسنده‌گانی را به جامعه معرفی کرد که اگر در مردان رنگین و ساخته دست اربابان، خود را غرق نکردند و هر لحظه به شکل تازه‌ای در نیامندن، اما با زبان و قلم خود، درد مردم خویش را در قالب‌های مختلف منعکس کردند و توان مردم را در مقابله با هجوم استبداد، افزایش دادند.

«ابوالقاسم حالت» در زمرة همان گروه از نویسنده‌گانی است که با قلم سرشار از عشق و محبت و در عین حال نکته سنج و ظریف خویش، آلام مردم را در قالب شعر و نثر مطابیه‌آمیز و طنز خود، چون آینه‌ای فرا روی جامعه باز می‌تاباند. او با روح لطیف و دل خیرخواه خود، همواره سعی در التیام بخشیدن به روح خسته و پریش مردمش داشت، مردمی که در زیر بار رژیم ستمشاھی، کمر خم کرده بودند و انتظار روزی را می‌کشیدند تا حمامه آفرینی به سراغ آنان بیاید.

ابوالقاسم حالت؛ شاعر، طنز پرداز، مترجم و نویسنده چیره‌دست معاصر، که بیش از نیم قرن در عرصه‌های مختلف فرهنگی حضوری فعال و جدی داشت، در پاییز سال ۱۳۷۱ در گذشت. او سالی پیش از آن، خاطراتش را با ما در میان گذاشته بود؛ جسته و گریخته؛ حاوی نکاتی که شاید در هیچ کجا بازگو نکرده بود. از انجمن ادبی ایران و قرائت نخستین سروده‌هایش تا ورود ولیعهد به تهران، از ناپلئون تا مارک تواین، از مقاومت مردم در برابر انگلیسیها تا رقابت در شرکت نفت، از هویدا تا انتظام، از توفیق تا جواهر کلام و.... حالت، مجالی برای گفتن بقیه خاطراتش نیافت. او رفت و برگهایی از خاطراتش باقی ماند. مجموعه آنچه را که او بازگو کرده بود، پس از آماده‌سازی در بخش خاطرات قرار داده‌ایم و پیش از آن، «زندگی نامه خود نگاشت» حالت را از مجموعه آثار وی در روزنامه‌ها، مجلات و کتابها جمع‌آورده‌ایم.

دفتر ادبیات انقلاب اسلامی

بخش اول

زندگی نامه خودنگاشت

ولادت، موسیقی، شعر

من که نگارنده این سطور هستم، نامم «ابوالقاسم» و نام خانوادگی و تخلص شعری ام «حالت» است. تاریخ تولد من در شناسنامه‌ام ۱۲۹۲ شمسی نوشته شده ولی به علی که شرحش در اینجا لزومی ندارد، این تاریخ اشتباه است و ۱۳۹۸ به حقیقت نزدیکتر می‌باشد. اهل تهران هستم.^(۱) از کودکی علاقه زیادی به نقاشی داشتم. اغلب، دورنمای رنگین را می‌گرفتم و از روی آن کپیه می‌کردم. یک روز عکس عمارت چند طبقه‌ای به دستم افتاد و تصمیم گرفتم که با مقوا، عین آن عمارت را بسازم. این کار شش ماه وقت مرا گرفت. عمارتی که بنایش شش ماه طول کشید، دوامش بیش از یک ماه نبود. لذا، از این قبیل سرگرمیها دلسربد شدم و دنبال موسیقی رفتم. خصوصاً به قره‌نی علاقه‌مند شدم. پدرم که مردی متدين و متعصب بود. موسیقی را تجویز نمی‌کرد.^(۲) به مصدق شعر سعدی که می‌فرماید! «همه قبیله من عالمان دین بودند» پدر من - که خداش بیامرزاد - مردی دیندار و متعصب بود

۱۴ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

و تقریباً کلیه صنایع مستظرفه را مخالف مقررات اسلام می‌دانست.^(۳) پدر، پس از اطلاع از کارم، قره‌نی را گرفت و شکست.^(۴) در اوایل دوران تحصیلی، به کار موسیقی و نقاشی علاقه زیادی داشتم. اما چون پدرم مردی متدين و متعصب بود و از طرفی زمان طوری بود که رفتن به دنبال کارهای هنری را زیاد نمی‌پسندیدند، در نتیجه من ذوق هنری خود را در جهت ادبیات به کار بردم.^(۵) نخستین کتابی که به دستم افتاد، دیوان حافظ بود. حافظ، به من الهام داد و یک نوع میل و ذوق شعرگویی در من ایجاد کرد. و من طبع خود را آزمودم.^(۶) در مدرسه، با یکی از دوستان همکلاس، قهر کرده بودم. چون خیلی نسبت به هم صمیمی بودیم، بالاخره طاقت نیاوردم و با یک قطعه سه بیتی از او معدتر خواستم، این قطعه که اولین شعرم بود و متأسفانه الان هیچ به یاد نیست، مؤثر واقع شد و قهر ما را به آشتبانی تبدیل نمود. اثر این شعر، مرا بر آن داشت که شاعری را دنبال کنم، لذا از کلاس ششم ابتدایی، گاه گاهی شعر می‌ساختم، مخصوصاً تابستانهای که مدرسه تعطیل بود و فراغت بیشتری داشتم، می‌توانستم هم شعر بسازم و هم دنبال چاپ آن بروم. اما روزنامه‌های ادبی آن ایام که عبارت بودند از «نسیم شمال» و «کانون شعراء» و «توفیق»، همه از چاپ اشعارم خودداری می‌کردند، چون بسیار ناپاخته بود. ولی این امر به هیچ‌وجه باعث دلسربدی من نمی‌شد..... تا دو سال بعد که کم‌کم بعضی از اشعارم در روزنامه چاپ شد.^(۷)

در آن ایام، بعضی شبها به انجمن ادبی می‌رفتم، اما جرئت اینکه برخیزم و اشعارم را میان عده‌ای از ادبای بخوانم، نداشتم. از اولین شعرم که چاپ شد، قوت قلبی پیدا کردم و یک شب آن را در انجمن ادبی ایران - که ریاست آن با شاهزاده محمد هاشم افسر بود - قرائت کردم.^(۸) صدای آفرین و احسنت بلند

۱۵ زندگی‌نامه خود نگاشت □

و بی‌دریغ و پر طنطنه آقای شیخ‌الملک اورنگ^{*} - که آن وقت نایب رئیس انجمن بود - به قدری مرا تشویق کرد که آن شب، از خوشحالی تا صبح خوابم نبرد و چاپ اشعارم در روزنامه‌ها و آفرین شنیدن در انجمن‌ها، روز به روز بیش از بیش تشویق می‌نمود.^(۹) شبی (نیز) در انجمن ادبی ایران پس از خواندن قصیده‌ای اخلاقی و عرفانی که به سبک سنایی سروده بودم، مورد تحسین قرار گرفتم و به دستور شادروان محمد‌هاشم میرزا افسر - رئیس انجمن - یک جلد دیوان «نعمت» به من جایزه داده شد که به راستی نعمتی بود. چون این تشویق اگر چه ناجیز به نظر می‌رسید، مرا بیش از بیش به تعقیب کارهای ادبی دلگرم ساخت.^(۱۰)

همکاری با جراید و آشنایی با توفیق

در کلاس دهم دبیرستان مروی بودم. اواخر سال بود. در آن اوقات هنوز محوطه باغ ملی، درختان زیادی داشت و محصلین در سایه درختان درس حاضر می‌کردند. من هم کتابی برداشت و عازم باغ ملی بودم که در خیابان سپه به مرحوم حسین توفیق برخوردم. شعری برای درج در مجله توفیق از من خواست.^(۱۱) (روزنامه توفیق در آن ایام به صورت فکاهی منتشر نمی‌شد) فردای آن روز، همان شعر را که در انجمن ادبی قرائت کرده بودم، برایش بردم...

در حقیقت همکاری من با مرحوم توفیق از آن وقت شروع شد. چه از آن

* عبدالحسین اورنگ (۱۳۳۷ - ۱۲۶۶) ملقب به شیخ‌الملک، پس از اشتغال به کار در دادگستری، به وکالت مجلس سورای ملی انتخاب شد و چندین دوره متولی در این سمت باقی ماند. او از شعرای دوره انتقال قدرت از قاجاریه به پهلوی بود و اغلب اوقات فراغتش را در انجمنهای ادبی به شعرگویی سپری می‌کرد.

۱۶ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

به بعد، گاهی در انجام کارهای روزنامه‌اش از من کمک می‌گرفت - تا اواخر سال ۱۳۱۷ که اداره‌ای بنام «اداره راهنمای نامه‌نگاری» تأسیس شد - مطالب ادبی روزنامه توفیق مورد پسند این اداره واقع نگردید و در نتیجه مرحوم توفیق مجبور شد که روزنامه خود را فکاهی کند و از من دسمآ کمک خواست. لذا از نخستین شماره توفیق فکاهی، مستقیماً با او همکاری کردم و تا مدتی قریب به پنج سال سردبیری آن را به عهده داشتم.^(۱۲) (اما) این همکاری را تا آخرین شماره توفیق که به مدیریت حسن توفیق انتشار می‌یافت، ادامه دادم. در سراسر این مدت که بالغ بر بیست و دو سال می‌شد، بحر طویلهای من به امضای «هدهد میزا» و اشعارم به امضای «خروس لاری»، «شوخ»، «فاضل‌مآب»، و «ابوالعینک» مرتباً در توفیق به چاپ می‌رسید.

پس از شهریور ۱۳۲۰ که ظاهرأ بساط دیکتاتوری برچیده شد و قلم آزاد گردید، برای بیان افکار خود مجال بیشتری یافتم و علاوه بر هفته نامه توفیق، با هیئت تحریریه برخی از جراید دیگر نیز همکاری کردم. در هفته نامه‌های امید، تهران مصور، قیام ایران و خبردار؛ آثار فکاهی به نشر و نظم داشتم، ولی اشعاری که برای درج در هفته نامه «آین اسلام» می‌ساختم، همه جدی و غیر فکاهی بود. از تاریخ ۱۳۲۳/۱/۲۶ به بعد هر هفته پنج رباعی که ترجمه منظوم کلمات قصار حضرت علی (ع) بود، همچنین یک قصیده اخلاقی و عرفانی از من در آن هفته‌نامه دیده می‌شد. بیشتر قصاید دیوان حالت، طی همکاری با هفته نامه مذکور سروده شده است.

ترانه‌سازی

ترانه‌سازی نیز یکی از کارهای ذوقی من بود و با ترانه‌های فکاهی از

۱۷ □ زندگی‌نامه خود نگاشت

اوپرای سیاسی و اجتماعی آن زمان انتقاد می‌کردم.^(۱۳)

.....یک شب مرحوم دهقان پیشنهاد کرد که برای تماشاخانه تهران
تصنیف بسازم. اولین تصنیف من که توسط آقای قنبری^{*} به عنوان پیش‌پرده
در تماشاخانه تهران خوانده شد و خیلی معروف گردید، تصنیف «چاقوکشها»
است که با این شعر شروع می‌شود:

بچه چاقو کشم و گردنم کلفته

هر جا من باشم باید خون راه بیفته
بقيه‌اش حرف مفته.....

بعد از آن، تصنیف «وکالت خانمهای» را ساختم که آقای مجید محسنی
خوانده. این تصنیف هم این‌طور شروع می‌شود:
اگر که زن وکیل ملت شود مجلس ما مجلس عشرت شود
از آن به بعد این کار را هم دنبال کردم.^(۱۴) این ترانه‌ها به عنوان
«پیش‌پرده» در تماشاخانه تهران به وسیله مجید محسنی، حمید قنبری و
جمشید شیبانی^{**} و در تماشاخانه گهر به وسیله عزت‌الله انتظامی اجرا

* حمید قنبری (۱۳۰۳ -) در تماشاخانه‌های تهران، به سبب برخورداری از صدای خوشن، پیش‌پرده اجرا می‌کرد. او علاوه بر آن در برخی از ثانوارها نیز به ایفای نقش می‌پرداخت. او قطعات طنز شاعران طنزپرداز را در پیش‌پرده‌ها اجرا می‌کرد. قنبری در رادیو نیز فعالیت داشت و کار دوبله فیلم، خوانندگی و ایفای نقش در سینما نیز از دیگر کارهای او بود.

** جمشید شیبانی (۱۳۰۴ -) به خاطر علاقهٔ فراوانی که به پیش‌پرده‌ها به کاربرد و صدای خود در این زمینه استفاده کرد و سبک خاصی را در اجرای پیش‌پرده‌ها به کاربرد و مدتی نیز در رادیو آواز می‌خواند. او جزو فارغ‌التحصیلان دوره اول هنرستان هنر پیشگی بود و برای ادامه تحصیلات راهی امریکا شد و بعدها به فیلمسازی روی آورد. تا سال ۱۳۵۷ که از ایران خارج شد ساخت بیش از چهل فیلم را در کارنامه خود ثبت کرد.

۱۸ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

می‌شد. در انجام کارهای هنری جامعه باربد که به مدیریت شادروان اسماعیل مهرتاش اداره می‌شد، شرکت داشتم و ترانه‌های می‌ساختم که در برنامه‌های مختلف خوانده می‌شد. ترانه‌های ادبی و عشقی را ملکه حکمت شعار^{*} و ترانه‌های فکاهی را برادرش عباس حکمت شعار اجرا می‌کرد.^(۱۵) در بهار سال ۱۳۲۵ آثار فکاهی خود را در دو جلد تحت عنوان فکاهیات حالت منتشر کردم. شادروان رهی معیری درباره من این شعر را ساخته بود:

به شعر اکثر گویندگان نیابی حال زهی ترانه حالت که حالتی دارد
و من آن را به پیشنهاد خود آن مرحوم، در روی جلد کتاب چاپ کردم.
در همین سال به نخستین کنگره نویسندهای ایران دعوت شدم که به ریاست مرحوم ملک‌الشعرای بهار تشکیل شده بود.^(۱۶) این گنگره از ۴ تا ۱۲ تیرماه ۱۳۲۵ ادامه داشت.

سفر به هند

در اواخر تیرماه همان سال به دعوت کمپانی «اورگرین پیکچر» همراه دو تن از هنر پیشگان ایرانی برای دوبله چند فیلم به هندوستان رفتم و در آنجا از فرصت استفاده کرده، اوقات فراغت را به تکمیل زبان انگلیسی که قبلاً در مدرسه خوانده بودم، تخصیص دادم.

* ملکه (برومند) حکمت شعار (۱۳۶۹ - ۱۲۹۰) صدای خوش را از مادر به ارث برد. او از شاگردان ابوالحسن صبا و سماعیل بود. او بعدها به تئاتر راه یافت و در نمایش‌های موزیکال می‌خواند. در ۱۳۱۸ همراه با صبا به سوریه و لبنان سفر کرد و صفحاتی از صدای وی ضبط شد که جزو آثار موسیقی ایران به شمار می‌رود.

بازگشت به ایران

پس از بیست ماه اقامت در هندوستان در بهار ۱۳۲۷ به تهران آمدم. در آن اوقات آقای ابوالقاسم پاینده سرپرستی اداره کل انتشارات و رادیو را بر عهده داشتند. قریب یک ماه برای رادیو تصنیف ساختم ولی چون به استخدام شرکت نفت درآمدم و عازم آبادان شدم، این همکاری قطع گردید.

شرکت نفت در آبادان سه نشریه داشت: یکی روزنامه‌ای بنام خبرهای روز، دیگری مجله‌ای بنام اخبار هفته و سومی نشریه‌ای به زبان انگلیسی^(۱۷) برای استفاده کارکنان خارجی شرکت. تمام مطالب ادبی و تفریحی خبرهای روز و اخبار هفته، یا به قلم من بود و یا زیرنظر من تهیه و تنظیم می‌شد.

از اواسط سال ۱۳۲۷ تا اواخر سال ۱۳۲۹ در هر شماره این مجله یک قطعه شعر و یک داستان کوتاه از من (چاپ شده است). در صفحه اول هر شماره از روزنامه خبرهای روز نیز یک رباعی از من چاپ می‌شد که ترجمه از امثال و حکم اروپایی بود. برگزیدهای از این رباعی‌هاست که با اصل انگلیسی آنها تحت عنوان انسان و زندگی در قسمت آخر دیوان حالت چاپ شده است. از این گذشته در صفحه مخصوص فکاهی خبرهای روز نیز که هفته‌ای یکبار ضمیمه این روزنامه منتشر می‌شد، اشعار و مقالاتی منتشر می‌کردم.^(۱۸)

ازدواج

آن وقتها که در آبادان کار می‌کردم، خانمی بود که فال قهقهه می‌گرفت. اسمش «سونیا هارنشیبرگ» بود. سونیا برای مردم فال قهقهه می‌گرفت و معروف بود که پیشگویی‌های او، همه درست در می‌آید. یک روز من و چند تا از دوستانم - که همه کارمند شرکت نفت بودیم - به سراغ سونیا رفتیم. او برای ما، فال قهقهه گرفت و به هر کدام چیزهایی گفت. نوبت به من که رسید، توی

۲۰ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

فنجان قهقهه‌ام دقیق شد و ضمن حرفهایی که به من زد، گفت: شما تا سه ماه دیگر ازدواج می‌کنی! خیلی عجیب بود. من که به دشمن شماره یک ازدواج معروف بودم و اصلاً قصد و تصمیم به ازدواج هم نداشتم، از این پیشگویی خندهیدم، و دوستانم هم خندهیدند. این پیشگویی، از نظر من و دوستانم، بیشتر جنبه یک شوخی داشت. آخر چطور ممکن بود من، مردی که به «ضد ازدواج» معروف شده باشد، این طور به سرعت و ناگهان - آن هم تا سه ماه دیگر - طوق ازدواج را برگردان بیندازم؟!

من و دوستانم به چند دلیل نمی‌توانستیم این پیشگویی را قبول کنیم. اول از همه، نزدیکی به ماهاهای محروم و صفر بود. همه می‌دانستیم در ماه محرم کسی نمی‌تواند ازدواج کند. (کسی به احترام این دو ماه ازدواج نمی‌کند). دلیل بعدی مخالفت قلبی من با ازدواج بود. و دلیل مهمتر اینکه اصلاً دختری را برای ازدواج و زناشویی در نظر نگرفته بودم. آن روز گذشت و ماه محروم آمد. من، برای استفاده از چند روز تعطیلی که داشتم، راهی تهران شدم. از آبادان به تهران آمدم و در تهران بودکه برای دیدن دایی‌ام، به خانه‌اش رفتم. من مدت‌ها بودکه منزل دایی‌ام نرفته بودم و آن روز، فرصتی بودکه با اقوام و خویشان نزدیک، دیداری تازه کنم. و همان جا بودکه یک دفعه چشمم به دختر دایی افتاد. او حالا بزرگ و زیبا شده بود. آخرین بار که دیده بودمش، دختر کوچکی بود. اما، حالا بزرگ و بینهایت زیبا شده بود. طوری که در همان نگاه اول، حس کردم قلبم به تب و تاب افتاد و من عاشق شدم!^(۱۹)

(بالاخره) در تاریخ سوم آبان ۱۳۲۹ با دختر دایی خود «احترام آیین پرست» ازدواج کردم و اکنون دو پسر بنامهای «ماهور» و «مانی» دارم که اولی در رشته حسابداری و مدیریت، فوق لیسانس و دومی در رشته بهداشت و حفاظت کار، فوق دیپلم گرفته است. ماهور حالت با دوشیزه شبیم هادی طلب

۲۱ زندگی‌نامه خود نگاشت □

و مانی با دوشیزه افسانه دانش‌زاده ازدواج کرده است.

زبان عربی و غم‌فرق و گرمای آبادان

پس از ملی شدن صنعت نفت، چون در حدود سه سال صدور نفت متوقف و پالایشگاه تعطیل بود. فعالیتهای ادارات وابسته به پالایشگاه نیز کاهش یافت، در نتیجه فراغتی به دست آوردم و به فراگرفتن زبان عربی پرداختم. هر سال هوای آبادان از نیمه فروردین به بعد رو به گرمی می‌گذاشت و از نیمه اردیبهشت به بعد غیرقابل تحمل می‌شد. کارکنان صنعت نفت به علت انجمام کارهای اداری ناچار بودند تمام مدت تابستان را در محل بمانند و بسوزند و بسازند. ولی همسران و فرزندانشان که چنین اجباری نداشتند در آبادان نمی‌ماندند و به تهران یا سایر شهرهایی که زادگاهشان بوده می‌رفتند. در نتیجه کسانی که از همسران خود دور مانده بودند، به درد جدایی و تنها گرفتار می‌شدند. چنانکه من نیز، پس از رفتن همسرم به تهران، گاهی چنین دردی را شدیداً احساس می‌کردم و غم فراق، آتش عشق و اشتیاق را دامن می‌زد. در همین موقع بود که به سروden غزل می‌برداختم و قسمت اعظم غزلهای خود را در آبادان سرودم.

سفر به اروپا

نخستین بار که با همسرم عازم اروپا شدم، تیرماه سال ۱۳۳۶ بود. در این سفر پس از گردشی کوتاه در سوریه و لبنان و مصر، عازم اروپا شدیم و اغلب پایتخت‌های مهم و شهرهای مشهور اروپا را سیاحت کردیم.^(۲۰) زبان انگلیسی را در هندوستان و آبادان تکمیل کرده بودم و خیال می‌کردم تمام اروپاییان به این زبان آشنایی دارند، ولی برخلاف تصور، دیدم در کشورهای

۲۲ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

یونان و ایتالیا و اسپانیا و سوئیس و حتی کشورهایی از قبیل هلند و آلمان، زبان دومشان فرانسه است و روی هم رفته، مردم اروپا به زبان فرانسه بیش از زبان انگلیسی علاقه و آشنایی دارند. این بود که پس از مراجعت به ایران،^(۲۱) به آموختن زبان فرانسه علاقه‌مند شدم و با استفاده از یک خودآموز فرانسه و یاری و راهنمایی همکارانی که فرانسه می‌دانستند، در فراغرفتن این زبان تا حدی که بخوانم و بفهمم و بتوانم ترجمه کنم، پیشرفت کردم؛ چنانکه از هانری بردو، نویسنده فرانسوی کتابی به عنوان «شبح در کوچه میکلانژ» را ترجمه کردم که به تدریج در مجله تهران مصور (از شماره ۸۰۱ تا ۸۱۰) چاپ شد.

همکاری با مطبوعات و انتقال به تهران

مدت یازده سال - که از بهترین ایام عمرم محسوب می‌شد - در آبادان سپری گردید. اما در تمام این مدت، ارتباطم با مطبوعات تهران قطع نشد و آثارم در اغلب هفته نامه‌ها و مجلات، مخصوصاً در ایران ما و اطلاعات هفتگی و سپید و سیاه و توفیق مرتبأ به چاپ می‌رسید. در سال ۱۳۳۸ به تهران منتقل شدم و در اداره روابط عمومی شرکت ملی نفت ایران انجام وظایف خود را ادامه دادم. در عین حال با نوشتن مقاله و ساختن شعر و ترانه و سرود و تهیه گفتارهای رادیویی، کارهای ذوقی و ادبی و هنری خود را دنبال کردم. پس از تعطیل هفته نامه توفیق نیز تحت عنوان طنز اجتماعی مقالاتی در کیهان نوشتتم و تا آنجا که مقدور و میسر بود در لباس طنز، از معایب امور اداری و مفاسد اجتماعی انتقاد کردم.^(۲۲)

راه‌اندازی دوباره توفیق

در سال ۱۳۲۵ به دلیل سفر به هندوستان، به مدت دو سال نتوانستم «توفیق» را ببینم. چندبار مکاتبه‌هایی هم با توفیق داشتم، که به دلیلی آن هم قطع شد. در سال ۱۳۲۷ که به آبادان بازگشتم و کارم را در شرکت نفت ادامه دادم، مرحوم «محمدعلی توفیق»^{*} نامه‌ای به من نوشت و از من خواست که همکاریم را با مجله توفیق - که آن موقع بسیار تندد و تیز می‌نوشت - ادامه دهم، پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مرحوم توفیق دستگیر شد و به زندان قلعه فلک الافلاک افتاد و زیر شکنجه‌های شدید قرار گرفت. تا اینکه در سال ۱۳۳۶ کاغذی از این جوان سابق (حسن توفیق) دریافت کردم که می‌خواهد روزنامه توفیق را مجدداً منتشر کند. من که ده - دوازده سالی «حسن توفیق» را ندیده بودم، برایم مشکل بود که بپذیرم او حالا دیگر بزرگ شده است و

* محمد علی توفیق (۱۳۷۰ - ۱۳۸۹) به مدت چهارده سال هفته نامه فکاهی «توفیق» را که توسط پدرش - حسین توفیق (توفیق بزرگ) - تأسیس شده بود، منتشر می‌کرد. حالت در باره او می‌نویسد: «از شهریور ۱۳۲۰ که رضا شاه از ایران رفت و قلم آزاد شد، توفیق با اینکه به هیچ حزب یا جمعیتی بستگی نداشت، از تندروترین جراید به شمار می‌رفت. مطالبی را بر ضد دربار و دولتها و وقت، چنان بی‌پرده منتشر می‌کرد که امروز مطالعه دقیق شماره‌های آن دوره توفیق، شاید در روشن ساختن برخی از قسمتهای تاریک عصر بهلوی مؤثر باشد. به علت همین تندروی زیاد، پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، محمدعلی توفیق به شدت مغضوب واقع شد و جماعتی از اوپاش به خانه وی ریختند و هرچه یافتدند، زدن و شکستند و از بین برداشتند. [...]】 متعاقب این تهاکاری، محمدعلی توفیق نیز بازداشت شد و به قلعه فلک الافلاک تبعید گردید و مدتی بیش از یکسال در آنجا شکنجه دید و عذاب کشید. سپس به تهران منتقل شد و مدت کوتاهی هم در پایتخت زندانی بود. سرانجام به شرطی آزاد شد که دیگر هیچ گونه فعالیت سیاسی نداشته باشد. بدین جهت آن مرحوم تا وابسین دم حیات خانه‌نشین بود [...]】 شادروان محمدعلی توفیق شخصاً اهل قلم نبود و به انجام کارهای فنی بیش از کارهای ادبی دلیستگی داشت. در خانه خود زیرزمینی را تبدیل به کارگاه فنی کرده بود و در آنجا تعمیر تلفن و دستگاههای دیگری از این قبیل را که تعلق به دولت‌نش داشت، به رایگان انجام می‌داد». (محمد علی توفیق - مجله آینده - ش ۱، ۱۳۷۱ - ص ۲۵۱)

۲۴ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

توانایی انتشار مجله‌ای را دارد. زیرا در گذشته او را نوجوانی می‌دیدم که تازه کاریکاتور کشیدن را شروع کرده بود. به هر حال چند مطلب از آبادان برای مجله توفیق فرستادم که چاپ شد. و بعدها هم که به تهران منتقل شدم، همکاریم را با مجله توفیق از نزدیک ادامه دادم.

آن روزها، منزل خانواده توفیق در امیریه خیابان قلمستان بود. شبی به دعوت این خانواده به اتفاق نواب صفا در منزلشان دعوت بودیم که نواب صفا به طعنه گفت: بین روزنامه توفیق را چه کسانی می‌خواهند منتشر کنند! که از این سخن، حسن آقای توفیق که جوانی مستعد و خلاق بود، رنجیده خاطر شد و نواب صفا^{*} از همکاری با دورهٔ جدید مجله توفیق خودداری کرد.^(۳۳)

بازنشستگی

پس از انتقال به تهران، مدتی مدیر مجله صنعت نفت و مدتی رئیس اداره روابط مطبوعاتی بودم تا آخر خرداد ماه ۱۳۵۲ که طبق مقررات شرکت نفت به سن بازنشستگی یعنی شصت سالگی رسیدم و بازنشسته شدم.

سفر به امریکا

در سال ۱۳۵۲ سفری به امریکا کردم و همراه پسرم - ماهور که در دالاس تحصیل می‌کرد - قسمت اعظم نقاط دیدنی امریکا و کانادا را گشتم و پس از مراجعت، در انتقاد از بعضی آداب و رسوم امریکایی‌ها مقالاتی نوشتم که در

* سید اسماعیل نواب صفا (۱۳۰۳ -) همکاری مطبوعاتی خود را با روزنامه توفیق آغاز کرد و همزمان در چند روزنامه دیگر نیز قلم می‌زد. اداره کل انتشارات و تبلیغات محل بعدی اشتغال وی بود و در عین حال به ساختن تصنیف نیز می‌پرداخت. تصنیف‌هایش را پرویز و حسین یاحقی، بنان، خالدی و... اجرا کردند که اغلب آنها از رادیو پخش شده‌است.

۲۵ زندگی‌نامه خود نگاشت □

کیهان چاپ شد. این مقالات در مجموعه مقالات طنزآمیز من نیز چاپ شده است.

ساخت سرود جمهوری اسلامی

در آغاز انقلاب اسلامی سرود جمهوری اسلامی و چند سرود دیگر ساخته. سرود جمهوری اسلامی در حقیقت نخستین سروبدی است که در دوره حکومت جمهوری اسلامی سروده شد و همیشه در آغاز و پایان برنامه‌های سیمای (جمهوری اسلامی) ایران از تلویزیون پخش می‌گردید و در افتتاح مجالس و مراسم رسمی نیز خوانده می‌شد.

شد جمهوری اسلامی به پا
که هم دین دهد هم دنیابه ما
از انقلاب ایران دگر
کاخ ستم گشته زیرو زیر
تصویر آیینده ما
نقش مراد ماست
نیروی پایینده ما
یاری گر ما دست خداست
در سایه قرآن جاودان
پایینده بادا ایران
آزادی چو گلها در خاک ما
در سایه قرآن جاودان
رزم‌مندگان وطن را درود
ایران فرستد با این سرود
پشت و پناه ماست
ایین جمهوری ما
آزادی و رفاه ماست
سود سلحشوری ما
شام سیاه سختی گذشت
در سایه قرآن جاودان
پایینده بادا ایران

کتابها

کتابهایی که تاکنون از من منتشر شده، بدین قرار است:

- دیوان حالت (شامل قطعات، مثنویات، قصاید، غزلیات و رباعیات) ناشر:

کتابفروشی ابن سينا

- پروانه و شبیم (شامل قصاید اخلاقی و عرفانی) ناشر: کتابفروشی زوار

- کلیات سعدی (با ترجمه اشعار عربی آن به زبان فارسی) ناشر: علی اکبر

علمی

- تذکره شاهان شاعر (احوالات فرمانروایان سخنور و بعضی شعرای دربار

آنان و برگزیده‌های اشعار آنان) ناشر: علی اکبر علمی

- گلزار خنده (مشتمل بر اشعار فکاهی که از نیمه سال ۱۳۱۷ تا آخر سال

۱۳۱۸ سروده شده) ناشر: شرکت کانون کتاب

- فکاهیات حالت (دو جلد) ناشر: شرکت سهامی چاپ چهر^(۲۴)

- دیوان خروس لاری

- بحر طویلهای هدھدمیرزا^(۲۵)

- دیوان شوخ^(۲۶)

- دیوان ابوالعینک (شامل اشعار طنزآمیز) ناشر: تالار کتاب.

- عیالوار (شامل حکایات و اشعار و لطایف و ظرایفی درباره عشق و ازدواج)

ناشر: بنگاه مطبوعات افشاری

- رقص کوسه (شامل بیست داستان کوتاه) ناشر: بنگاه صفیعیشاد

- مقالات طنزآمیز (شامل مقالاتی انتقادی که در روزنامه کیهان چاپ

شده، همچنین داستانهای کوتاه فکاهی که در سایر جراید به چاپ رسیده

است) ناشر: مؤسسه انتشاراتی گوتبرگ

زندگی‌نامه خود نگاشت □ ۲۷

مقالات مذکور در هشت مجلد به ترتیب ذیل انتشار یافته است:

جلد اول - از عصرشتر تا عصرموتور

جلد دوم - از بیمارستان تا تیمارستان

جلد سوم - زباله‌ها و نخاله‌ها

جلد چهارم - پابوسی و چاپلوسی

جلد پنجم - صدای پای عزائیل

جلد ششم - یامفت یامفت

جلد هفتم - دوره، دورهٔ خرسواری است

جلد هشتم - آش کشک خالته، بخوری پاته، نخوری پاته

ترجمه از عربی

- فروغ بینش یا سخنان محمد(ص) (باترجمه به فارسی و انگلیسی و رباعیات فارسی) ناشر: مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی

- راه رستگاری یا سخنان حسین (ع) (با ترجمه به فارسی و انگلیسی و رباعیات فارسی) ناشر: مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی

- کلمات قصار علی بن ابی طالب (ع) (این کتاب مختصری از کتاب شکوفه‌های خرد است با ترجمه به فارسی و انگلیسی و رباعیات فارسی) ناشر: ش

چاپ اول، کتابفروشی ابن‌سینا، چاپهای بعد، کتابفروشی بهجت

- کلمات قصار حسین بن علی (ع) (این کتاب چاپ دوم راه رستگاری است) ناشر: کتابفروشی بهجت

- ترجمه تاریخ کامل ابن اثیر (واقع قبل از اسلام در شش جلد و واقع بعد از اسلام و رویدادهای سال ۵۰ هجری تا پایان کتاب در ده جلد) ناشر: مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی

۲۸ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

ترجمه از انگلیسی

- تاریخ فتوحات مغول، نوشته ج - ح. ساندرز، ناشر: مؤسسه انتشارات امیرکبیر
- تاریخ تجارت، اثر دریک. ن. سیمونز، ناشر: مؤسسه انتشارات امیرکبیر
- ناپلئون در تبعید (خاطرات ژنرال برتران) استنتاج و تنظیم و یادداشت‌نگاری از پل فلوریودو لانگل، ناشر: مؤسسه انتشارات امیرکبیر
- زندگی من، اثر مارک تواین، ناشر: شرکت سهامی کتابهای جیبی
- زندگی بر روی می‌سی‌سی‌پی، اثر مارک تواین، ناشر: شرکت سهامی کتابهای جیبی
- پیشروان موشك سازی، تألیف بریل ویلیامز و ساموئل ایشتاین، ناشر: کتابفروشی هخامنش
- بهار زندگی، اثر گلایس‌هاستی کارول، ناشر: مؤسسه مطبوعاتی علی‌اکبر علمی
- جادوگر شهر زمرد، نوشته ال، فرانک باوم، ناشر مؤسسه نشراندیشه
- بازگشت به شهر زمرد، نوشته ال، فرانک باوم، ناشر: مؤسسه نشراندیشه (۲۷)
- مینوتوس مشاورنرون، نوشته میکا والتاری
- پسر ایرانی: سرگذشت واقعی داریوش سوم و اسکندر، نوشته ماری رنولت
- فرعون، نوشته الویز جارویزمک گرد (۲۸)

تمام نشده رفت

اگر روزی برسد که من احساس کنم دیگر شعر نمی‌توانم بگوییم، یا
مقاله‌ای بنویسم، آن روز خود را تمام شده می‌پندارم...^(۲۹)
ابوالقاسم حالت، سرانجام به دنبال بروز عارضه قلبی، شامگاه یکشنبه
سوم آبان ۱۳۷۱ در بیمارستان ایرانمهر تهران، تمام نشده، از دنیا رفت.^(۳۰)

* * *

جمالزاده و حالت

سید محمدعلی جمالزاده* در مقاله‌ای زیر عنوان «بحثی درباره آثار یک
شاعر بزرگ معاصر» ضمن نقد دیوان حالت، به بررسی برخی از اشعار وی
می‌پردازد. این مقاله را از میان دهها مقاله‌ای که درباره وی نگاشته شده بود،
به جهت دیدگاه ویژه جمالزاده نسبت به آثار حالت برگزیده‌ایم:

«در میان دیوان‌هایی که طی چند سال اخیر تنظیم و طبع شده، دیوان
حالت، مقام و منزلت خاصی دارد. حالت، شاعری است توانا که میراث ادب و
سخن فارسی را با همه لطف و شیوه‌ای خود، حفظ نمود و در قالب
مضمونهایی که در زندگی امروزی پدید می‌آید، جلوه‌گر ساخته است.

* سید محمدعلی جمالزاده (۱۳۷۶-۱۲۴۷) از بازماندگان نسل مشروطه دیده ایران بود که تقریباً همه عمر خود را در خارج از ایران سپری کرد و در سوئیس هم در گذشت. او را به واسطه نگارش داستانهایش که نخستین آن در سال ۱۳۰۰ با عنوان «فارسی شکر است» منتشر شد، پدر داستان نویسی جدید ایران می‌دانند. او علی‌رغم دوری از ایران - برابر آثار و نوشته‌هایش - هیچ‌گاه از تحولات ادبی - اجتماعی ایران دور نماند و تا پایان عمرش، به مکاتبه با نویسندهای پیر و جوان ایرانی، دلخوش بود. یکی بود یکی نبود، صحراي محشر، قلتشن دیوان، دارالمجانین از جمله آثار به جا مانده از اوست.

۳۰ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

در دنیای امروزی که جنجال زندگی ماشینی و لوازم تمدن صنعتی همه جای ذهن ما را فراگرفته و قواعد و اصول مادی و ریاضی آن به دست و پای ما پیچیده است، البته قدم برداشتن در راه هنر و ذوقیات به منوالی که متقدمان می‌بیمودند، خلاصه اگر توأم با قیدها و تفنهای زایدی باشند که بر بعضی ادوار شعر فارسی حکم‌فرمایی می‌کرد، چندان مورد پسند نخواهد بود. اما اگر شاعری بباید و با تمام لطف و زیبایی شعرای متقدم درباره موضوعهایی مانند استخر قشنگ، سیگار، تلفن و آزادی زنان سخن گوید و مضامین عرفانی و تعبیرات حکیمانه شعر فارسی را در مورد خنده دریا و زنجیر ساعت و رقص آتش و توب فوتیال به کار برد و ضمن آنها لغات و اصطلاحات امروزی را در قالب اوزان و قوافی روان و دلچسب استعمال کند، همان چیزی است که مردم امروزی احتیاج دارند و می‌پسندند و مأموریت و خدمت شایسته‌ای است که یک شاعر ارزنده می‌تواند در این عصر اتم انجام دهد. قطعات حالت اغلب نمودار صحنه‌های مختلف زندگی و کامرانی و ناکامیهای انسانی است. در قطعه زن و دریا، روح زن را به شکل بسیار زیبایی نقاشی کرده است

در دنیای امروز، هر چند خیال‌پردازیها و تکلفات لفظی و معنوی به تقلید بعضی از شعرای متقدم هیچ‌گونه موردی ندارد، ولی بیان معانی لطیف و طنزها و بدایعی که در زندگی پیش می‌آید، همیشه مورد نیاز و مطلوب است. خاصه اگر به قالب عبارتی دلشیں و کلامی منظوم و شیرین درآید. شیرین سخنی و لطف کلام که ضمن بیان مطالب گوناگون و موضوعهای رنگارنگ در دیوان «حالت» دیده می‌شود، یکی از خواص برجسته و پردازش اشعار اوست و در واقع، جلوه کاملی از نظر وسیع و ذوق عرفانی شعرای ایران

زندگی‌نامه خود نگاشت □ ۳۱

است که با مقتضیات زمان وفق پیدا کرده و لحظه‌ای ما را از گرفتگیها و کدورتهای زندگی ماشینی و پرهیاهوی عصر حاضر خلاص می‌سازد و با معانی لطیف و گیرا دمساز می‌گرداند. در واقع سودمندترین و ارزشمندترین آثار هنری در این عصر، این‌گونه اشعار است که بتواند افراد بشر را لختی از زیر فشار بارهای صنعت و مادیات بیرون بیاورد و او را در تحمل ناهنجاریها و ناملایماتی که دائمً اعصاب روح را می‌فرساید، یاری نماید. دیوان حالت تا همین حد که فعلاً به چاپ رسیده، حاوی هزاران نکته گوناگون از زندگی و جامعه عصر ماست و در هر صفحه از آن، گوشه‌ای از دوران، به طرزی رنگین و جالب تصویر شده که دلخواه و پسند هر خواننده‌ای است.

مهتمترین اشعار دیوان حالت، قطعات است که بعضی از آنها مانند زن و دریا، نی خاموش، نابینا، فرش، ماه، آرزو، جای آه، هر دو در یک شب و دو بیکاره، به راستی از شاهکارهای جاویدان ادبی محسوب می‌شود.

بعضی از این قطعات حاوی حکایتی شیرین یا لطیفه‌ای نغز و در عین حال

نیشدار و طعنه‌آمیز می‌باشد...»^(۳۱)

نمونه‌هایی از اشعار حالت

زن و دریا

در پیش هم نهادم و سنجیدم
طبع زن و طبیعت دریا را
چون هر دو را به چشم خرد دیدم
کم یافتیم تفاوت آنها را
دریاست پر مخاطره و زن هم
این را تو درک کردهای و من هم
دریا چو تندباد برآمد تیز
از او رمید موج عنان بگست
در پیش تندباد حوادث نیز
زن می‌دهد عنان شکیب از دست
أری به هر تصادف نامطلوب
دریا کند تلاطم و زن آشوب
دریا ز خشم کف به لب آورده
چون دیگ خشم زن که به جوش آید
وان زن که روی در غضب آورده
دریاست گر غضب به خروش آید
دریا و زن که هر دو به هم مانند
در حال خشم رحم چه می‌دانند

آن موج سرکشی که فرا خیزد
از روی بحر در شب توفانی
چون موی در همیست که می‌ریزد
بر روی زن به روز پریشانی
گاهی رخ زن است و رخ دریا
همچون رخ دو وحشی وحشترا
دریا همان دقیقه که آرام است
چیند زمینه از پی طوفانی
زن در همان زمان که تو را رام است
جوید بهانه از پی طغیان
چیزی که اعتماد بر آن بیجاست
مهر زن و ملایمت دریاست
دریا به روی صاف و درخشانش
در کام خود فرو برداشت آخر
زن با تبسم لب خندانش
از بین و بن برآوردت آخر
دریای خنده چو زنی خندان
دل را دهد فریب که گیرد جان
دریاکه بوشه زد به لب ساحل
کم‌کم شکست صخره ساحل را
زن هم به بوشه از تو رباید دل
تارفته رفته بشکند آن دل را

۳۴ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

زان بوسه ناگزیر بود ساحل
زین بوسه نیز چاره ندارد دل
آن موج بی ثبات که بر دریاست
بر جای پایدار نمی ماند
زان موج حسن کان به رخ زنهاست
پیوسته برقرار نمی ماند
موج استوار نیست به جای خود
مانند زن به عهد و وفای خود
زانکو به تیغ موج تلف گشته
دریای تیره دل چه خبر دارد
وانکو به تیر عشق هدف گشته
آهش به قلب زن چه اثر دارد
دریاست در مقام عمل چون زن
نه دوست می شناسد و نه دشمن
دریا همین که دل به هوا دارد
لغزید پای موج به هم چون مست
زن هم چو در هوا و هوس افتاد
پایش بلغزش آمد و رفت از دست
از یک نسیم موج خورد صد پیج
زن هم به پیج و تاب فتد از هیج
دریا بر آن چو نور بتايد ماه
از جزر و مد دلش به تکان آيد

در زن فروع مهر چو یابد راه
قلبش ز عشق در هیجان آید
هر دو اسیر جذبه دلدارند
هر دو به یک کمند گرفتارند
دریا ز شور عشق رخ ماهی
هم بی قرار گشته و هم بی خواب
زن نیز بهر چهرا دلخواهی
گردد دلش چنان دل دریا آب
دریا اگر که عشق نمی‌ورزد
قلبش چو قلب زن ز چه می‌لرزد
ابری گر از کناره دریا زاد
آهی هم از گلوی زنی زاید
باران گر اعتبار به دریا داد
اشکی هم اعتبار زن افزاید
بینی ز موج بر رخ دریا چین
چون موج غم به روی زنی غمگین
امواج هر زمان به سر دریا
بر هم پی شکستن هم تازند
در هر محیط هم به فسون زنها
در کار هم شکست در اندازند
زن را شکست زن طرب افزاید
موج از شکست موج به رقص آید

۳۶ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

ز آنجاکه قلب زن چو دل دریاست
دلداده را بـه رنج در اندازد
در قلب زن هر آنکه مقامی خواست
دل را دلاورانـه بـه دریا زد
شد غرق تا به قیمت جان دریافت
کان جـا نـمـی تـوان ڈـر و گـوـهر یـافت
دریـا هـرـاس دـارـد و لـرـزان اـسـت
کـالـوـدـه دـامـنـش بـه جـنـایـتـهـا
گـوـبـی زـنـی اـسـت زـشـتـ کـه تـرـسانـ اـسـت
کـزـ زـشـتـیـ اـشـ کـنـنـدـ حـکـایـتـهـا
آـرـی زـنـنـگـ در طـپـشـ آـیـدـ دـلـ
وزـ عـیـبـ اـضـطـرـابـ شـوـدـ حـاـصـلـ
درـیـا و زـنـ چـوـ مـنـظـرـهـاـیـ زـیـبـاـ
ازـ دورـ هـرـ دـوـانـدـ تـمـاشـایـیـ
نـزـدـیـکـترـ چـوـ پـیـشـ گـذـارـیـ پـاـ
گـوـبـیـ کـجـاستـ آـنـ هـمـهـ زـیـبـایـ؟ـ
آـیـدـ بـهـ دـیدـهـ زـشـتـ چـوـ زـیـبـاـ لـیـکـ
بـایـدـ زـ دورـ دـیدـنـهـ اـزـ نـزـدـیـکـ

مادر

ای مادر عزیز که جانم فدای تو
قربان مهربانی و لطف و صفائ تو
هرگز نشد محبت یاران و دوستان
همپایه محبت و مهر و وفای تو
مهرت برون نمی‌رود از سینه‌ام که هست
این سینه خانه تو و این دل سرای تو
آن گوهر بگانه دریای خلق‌تی
کاندر جهان کسی نشناشد بهای تو
مدح تو واجب است ولی کیست آن کسی
کاید برون ز عهده مدح و ثنای تو
هر بهره‌ای که بردام از حسن تربیت
باشد ز فیض کوشش بی‌متنهای تو
ای مادر عزیز که جان داده‌ای مرا
سهول است اگر که جان دهم‌اکنون برای تو
گر جان خوبیش هم ز برایت فدا کنم
کاری بزرگ نیست که باشد سزای تو
تنها همان توبی که چو برخیزی از میان
هرگز کسی دگر ننشیند به جای تو
خشندی تو مایه خوشبختی من است
زیرا بود رضای خدا در رضای تو

گر بود اختیار جهانی به دست من
می‌ریختم تمام جهان را به پای تو

دل افسرده

دیشب ای دوست به کوی تو دلی آوردم
غرق خون کردمش از حسرت و با خود بردم
نامیدم مکن ای پادشه حسن که من
به صد امید به درگاه تو روی آوردم
دور از روی تو در بزم مختب ای دوست
خون دل بود شرابی که به یادت خوردم
این همه خار ملامت که مرا رفت به پای
بهر آن بود که در عشق تو پای افسردم
در سرم هست که دیگر پی خوبان نروم
اگر از دست غمت جان به سلامت بردم
منم آن غنچه که دورم ز نسیم کرمت
عجبی نیست که نشکفته چو گل پژمردم
بسکه این زندگی تلخ مرا داده عذاب
به خدا ای اجل از حسرت مردن مردم
دیگر از من مطلب حالت شادی «حالت»
که ز دست دل افسرده خود افسردم

ترانه تو

ز خانه رفتی و غم‌خانه گشت خانه تو
بیا که باز نهم سر بر آستانه تو
به هر کجا که در این خانه روی می‌آرم
به دیده نقش رخ توسط یا نشانه تو
بیاد زلف و رخت او فتم چو در نگرم
که پیش آینه بر جای مانده شانه تو
فضای خانه دگر تار و غم‌فزاست به چشم
که نیست روشنی طلعت‌یگانه تو
اگر چه غرق خموشی است کنج تنها
همان به گوش دلم می‌رسد ترانه تو
به خانه، بی‌تو نه آرام دارم و نه قرار
که تنگ شد چو قفس بر من آشیانه تو
کنون چو مرغ غریبم به بام آزادی
که خوگرفته دگر دل به دام و دانه تو
تو رفته‌ای و ندانی که من ز اشک روان
چه دانه‌های گهر کرد هام روانه تو
نبود «حالت» بیدل به رفتن راضی
ولی نگشت حریف تو و بـهانه تو

دانایی و دارایی

سیم و زر امروز دنیا را مسخر می‌کند
غنچه کز اول پر از زر کرد مشت خویش را

۴۰ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

همچو گل آخر لباس فخر در بر می‌کند
همچو شبنم هر که با خود داشت در و گوهری
دامن گل را ز بهر خویش بستر می‌کند
تنگدست از تیره دل گردد از او نبود عجب
فقر، دلهای مصفا را مکدر می‌کند
مرد مسکین روی شادی را مگر بیند به خواب
شادمانی در جهان مرد توانگر می‌کند
هر که دارد برگ عشرت، گر چه باشد بی‌ثمر
زندگی با سرفرازی چون صنوبر می‌کند
سکه زر، سکه خورشید را ماند درست
چشمها را خیره، دلها را منور می‌کند
عشرت او را حاصل و اقبال او را شامل است
هر که اینجا کاسه پر می‌کیسه پر زر می‌کند
سیم و زر هر جا که باشد پنجۀ مشکل گشاست
سخت را آسان و مشکل را میسر می‌کند
عیب دولتمند خود همچون هنر آید به چشم
سیم و زر هر زشت را زیبا به زیور می‌کند
آنکه می‌سازد به کوشش ثروت خود را فزون
در حقیقت عزت خود را فزون‌تر می‌کند
آنکه کسب مال و دولت کرد جای کسب علم
شهد نعمت کام جانش پر ز شکر می‌کند
وانکه رفت اندر پی علم و پی ثروت نرفت
درد فقر از اشک حسرت چشم او تر می‌کند
آن یکی را گنج و دولت تاج بر سر می‌نهد

وین دگر را رنج و محنت خاک بر سر می‌کند
هیچ دانایی توانایی نیاراد بهر مرد
رنج کسب علم او را ناتوان‌تر می‌کند
هر که علم آموخت و زتحصیل ثروت باز ماند
مسکنت او را پریشان حال و مضطرب می‌کند
وانکه مال اندوخت وندر کسب دانش رو نکرد
بخت را با خود به زر و سیم یاور می‌کند
از غنای بی‌هنر هر کس به حیرت افتد
چونکه با فقر هنرمندش برابر می‌کند
گوید ار دانا فقیر افتاده و نادان غنی
این همه بیداد را چرخ ستمگر می‌کند
دشمنی با اهل دانش دارد این دنیای دون
دوستی با سفله چرخ سفله پرور می‌کند
جای دارد گر بخند سخت زین گفتار سست
هر که در این امر عقل خویش داور می‌کند
سنگ کی در راه دانا سیر گردون می‌نهاد
لطف کی در حق نادان چرخ اخضر می‌کند
آسمان را حاکم اهل زمین خواندن خطاست
مردم عاقل کجا این نکته باور می‌کند
آن زمان کافتد یکی اندر پی مال و منال
دیگری رو در کتاب و کلک و دفتر می‌کند
آن یکی اموال خود را می‌کند حفظ از گزند
آن یکی کوشش به جمع ذر و گواه می‌کند
آن زر اندوزد ولی آخر نیاموزد هنر

دین نیابد زر ولی خود را هنوزور می‌کند
 هر کسی خود راهی اندر پیش گیرد بهر خویش
 اُسمان کی رهبری در خیر یا شر می‌کند
 جام دانا گر چه در بزم جهان از می تهی است
 مستی از جام دگر، در بزم دیگر می‌کند
 باعث دانش را هزاران نوگل خوشرنگ و بوست
 هر زمان آنجا مشام جان معطر می‌کند
 فضل و حکمت ، میوه‌های روح برور می‌دهد
 علم و دانش متعجزات حیرت‌آور می‌کند
 گرچه باشد سیم و زر از بهر کشور سودمند
 گنج دانش بیشتر خدمت به کشور می‌کند
 بهر مردم دانش و بینش بهین رهبر بود
 ای خوش آن کو پیروی از این دو رهبر می‌کند
 روح عالم فربه از لذات روحانی شود
 گرچه از آلام عالم جسم لاغر می‌کند
 گرچه دانا می‌دهد دنیای صوری را زدست
 همچو «حالت» ملک معنی را مسخر می‌کند

خوشم

گر تو گرفتارم کنی، من با گرفتاری خوشم
 ور خوار چون خارم کنی، ای گل بدان خواری خوشم
 زان لب اگر کامم دهی، یا آنکه دشنامم دهی
 با این خوشم با آن خوشم، با هر چه خوشداری خوشم

خواهی مرا گر بی‌نوا، درد دلم را بی‌دوا
ور صد ستم‌داری روا، با آن ستمکاری خوشم
والاترین گوهر تویی، داروی جان پرور تویی
درمان دردم گر تویی، در کنج بیماری خوشم
آید گر از غم جان به لب، کی آمدم افغان به لب؟
با هر چه خواهد یار من، در عالم یاری خوشم
ای بـهـترـین غـمـخـوارـدـلـ، وـیـ مـحـرمـ اـسـرـارـ دـلـ
خـواـهـیـ اـگـرـ آـزارـ دـلـ، با آـنـ دـلـ آـزارـ خـوشـمـ
تاـگـشـتـهـامـ یـارـ توـ منـ، اـزـ جـانـ بـرـ بـارـ توـ منـ
عـشـقـ استـ اـگـرـ بـارـیـ گـرانـ، بـالـینـ گـرـانـبـارـیـ خـوشـمـ
انـدـرـ بـهـشـتـ آـرمـ بـسـرـ، زـیرـاـ توـ رـاـ دـارـمـ بـهـ بـرـ
وزـ هـرـ کـسـمـ خـوـشـبـختـ تـرـ، زـیرـاـ توـ مـیـ دـارـیـ خـوشـمـ
گـرـ وـصـلـ وـگـرـ هـجـرـانـ بـودـ، گـرـ درـدـ وـگـرـ درـمانـ بـودـ
«حالـتـ» خـوشـمـ باـ اـینـ وـ آـنـ، آـرـیـ خـوشـمـ، آـرـیـ خـوشـمـ

* * *

بحـرـ طـوـیـلـ

بحـرـ طـوـیـلـ نـیـزـ یـکـیـ اـزـ قـالـبـهـایـ اـدـبـیـ اـسـتـ کـهـ حـالـتـ باـ اـسـتـفـادـهـ اـزـ آـنـ، بـهـ
بـیـانـ نـکـاتـ اـخـلـاقـیـ وـ اـجـتمـاعـیـ مـورـدـ نـظـرـ خـوـیـشـ مـیـ پـرـداـخـتـ.
دوـ نـمـونـهـ اـزـ بـحـرـ طـوـیـلـهـایـ حـالـتـ اـزـ اـینـ قـرـارـ اـسـتـ:

تسـبـیـحـ خـدـاـونـدـ تـعـالـیـ

دوـسـتـانـ، آـمـدـهـامـ باـزـ، کـهـ اـینـ دـفـتـرـ مـمـتـازـ، کـنـمـ باـزـ وـ شـوـمـ قـافـیـهـ پـرـداـزـ وـ سـخـنـ
راـ کـنـمـ آـغـازـ بـهـ تـسـبـیـحـ خـدـاـونـدـ تـبـارـکـ وـ تـعـالـیـ کـهـ غـفـورـ اـسـتـ وـ رـحـیـمـ اـسـتـ، صـبـورـ
اـسـتـ وـ حـلـیـمـ اـسـتـ، نـصـیرـ اـسـتـ وـ رـئـوفـ اـسـتـ، قـدـیرـ اـسـتـ وـ قـدـیـمـ

۴۴ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

است. خدایی که بسی نعمت سرشار به ما آدمیان داده، گهرهای گران داده، سر و صورت و جان داده، تن و تاب و توان داده، رخ و روح روان داده، لب و گوش و دهان داده، دل و چشم و زبان داده، شکم داده و نان داده، زآفات امان داده، کمالات نهان داده، هنرهای عیان داده و توفیق بیان داده و اینها پی آن داده که از شکر عطا و کرمش چشم نپوشیم و زهر غم نخروشیم و زهر درد نجوشیم و تکبر نفوشیم و می از ساغر توحید بنوشیم و بکوشیم که تا از دل و جان شکر بگوییم عنایات خداوند مبین را.

آفریننده دانا و خداوند توانا و مهین خالق یکتا و بهین داور دادار، کزو گشته پدیدار، به دهر این همه آثار، چه دریا و چه کهنسار، چه صحرا و چه گلزار، چه انهار و چه اشجار، اگر برگ و اگر بار، اگر مور و اگر مار، اگر نور و اگر نار و اگر ثابت و سیار.

خدایی که خبردار بود از همه اسرار، غنی باشد و غفار، شود مرحمتش یار، درین دار و در آن دار، به اختیار و به زهاد و به عباد و به اوتد و به آحاد و به افراد نکوکار، خدایی که عطا کرده به هر مرغ پر و بال، به هر مار خط و حال، به هر شیر بر و یال، به هر کار و به هر حال بود قبله آمال و شود ناظر اعمال، فتد در همه احوال از او سایه اقبال به فرق سر آن قوم که پویند ره خیر و نکوکاری و دینداری و هشیاری و ایمان و صفا و کرم و صدق و یقین را.

آرزومندم و خواهند که بخشنده به هر بنده شکیبایی و تدبیر و توانایی و بینایی و دانایی بسیار که با پیروی از عقل ره راست بپوییم و زهر قصه شیرین و حدیث نمکین پند بگیریم و نصیحت پیذیریم و چنان مردم فرزانه بدان گونه حکیمانه در این دارجهان عمر سرآریم که از کرده خود شرم نداریم و ره بد نسپاریم و به درگاه خدا شکر گزاریم که ما را به ره صدق و صفا و کرم و عدل

زندگی‌نامه خود نگاشت ۴۵

چنان کرده هدایت ز سر لطف و عنایت که زما خلق ندارند شکایت، به ازین نیست حکایت، به از این چیست درایت، که ز حسن عمل ما به نهایت، همه کس راست رضایت، چه خداوند و چه مخلوق خداوند، به گیتی همه باشند ز ما راضی و خرسند و به توفیق الهی بتوانیم دراین دار فنا زندگی سالم و بی‌دغدغه‌ای داشته باشیم و در آن داربقا نیز خداوند کند قسمت ما نعمت فردوس بربین را.

معجزه شهر

آن شنیدم که یکی مرد دهاتی هوس دیدن تهران سرش افتاد و پس از مدت بسیار مدیدی و تقلای شدیدی به کف آورد زر و سیمی و رو کرد به تهران، خوش و خندان و غزلخوان ز سر شوق و شعف گرم تماشای عمارت شد و کرد به هر کوی گذرها و به هر سوی نظرها و به تحسین و تعجب نگران گشت به هر کوچه و بازار و خیابان و دکانی.

در خیابان به بنایی که بسی مرتفع و عالی و زیبا و نکو بود و مجلل، نظر افکند و شد از دیدن آن خرم و خرسند و بزد یک دو سه لبخند و جلو آمد و مشغول تماشا شد و یک مرتبه افتاد دو چشمش به آسانسور، ولی البته نبود آدم دل ساده خبردار که آن چیست؟ برای چه شده ساخته، یا بهر چه کار است؟ فقط کرد به سویش نظر و چشم بدان دوخت زمانی.

ناگهان دید زنی پیر جلو آمد و آورد بر آن دگمه پهلوی آسانسور به سرانگشت فشاری و به یک باره چراگی بدرخشید و دری واشد از آن پشت اتاقی و زن پیر و زبون داخل آن گشت و درش نیز فرو بست. دهاتی که همان طور بدان صحنه جالب نگران بود، زنو دید دگر باره همان در به همان جای

۴۶ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

زهم واشد و این مرتبه یک خانم زیبا و پری چهره برون آمد از آن، مردک بیچاره به یکباره گرفتار تعجب شد و حیرت چو به رخسار زن تازه جوان خیره شد و دید که در چهراش از پیری و زشتی ابدآ نیست نشانی.

پیش خود گفت که: «ما در توی ده این همه افسانه جادوگری و سحر شنیدیم، ولی هیچ ندیدیم به چشم خودمان همچه فسونکاری و جادو که در این شهر نمایند و بدین سان به سهولت سر یک ربع زنی پیر مبدل به زن تازه جوانی شود. افسوس کزین پیش، نبودم من درویش، از این کار، خبردار، که آرم زن فرتوت و سیه چرده خود نیز به همراه درین جا، که شود باز جوان آن زن بیچاره و من هم سر پیری برم از دیدن وی لذت و، با او به ده خویش چو برگردم و زین واقعه یابند خبر اهل ده ما، همه ده را بگذارند، که در شهر بیارند زن خویش چو دانند به شهر است اتاقی که درونش چو رود پیرزنی زشت، برون آید از آن خانم زیبای جوانی»!!

پانوشت

- ۱- آشنایی با طنز پردازان ایرانی - هفته نامه گل آقا - سال اول - ش ۲۱ - ۱۳۶۹/۱۲/۲۱ - ص ۲۸
- ۲- ع. و - ابوالقاسم حالت - مجله اخبار هفته - ش ۲۱۶ - ۱۳۲۹/۱۰/۸ - ص ۶.
- ۳- - ابوالقاسم حالت - مجله موسیقی رادیو ایران - ش ۳۲ - شهریور ۱۳۳۸ - ص ۱۳.
- ۴- اخبار هفته - ش ۲۱۶
- ۵- عشق، زندگی و ماجراهای ... - اطلاعات هفتگی - ش ۱۶۷۴ - ۱۳۲۵/۱۰/۱۲ - ص ۱۱.
- ۶- اخبار هفته - ش ۲۱۶.
- ۷- مجله موسیقی رادیو ایران - ش ۳۲.
- ۸- بیتی از آن شعر چنین بود:
«به دیده‌تر من عکس آن دهان ملیح چو غنجه‌ای است که بر روی آب افتاده»
(خبرهای هفته - ش ۲۱۶)
- ۹- مجله موسیقی رادیو ایران - ش ۳۲.
- ۱۰- من، که نگارنده این سطور هستم... - روزنامه اطلاعات به نقل از گل آقا - ش ۱۹۷۸۲ - ۱۳۷۱/۹/۱۱ - ص ۶؛ احمد سهیلی خوانساری می‌نویسد: «نخستین بار او را در سال ۱۳۱۶ خورشیدی در انجمن حکیم نظامی ملاقات کرد. آن شب دوست فاضل و محقق، استاد احمد گلچین معانی که در انجمن سابقه‌ای بیشتر داشت، وی را همراه آورده به مرحوم استاد وحید دستگردی و دیگر اعضای انجمن معرفی کرد. از آن پس تا سال ۱۳۲۰ که انجمن حکیم نظامی برقرار بود، گاه‌گاه در انجمن حضور می‌یافت...» (خوبی از خوبان - مجله کلک - ش ۳۲ - ص ۲۵۱)
- ۱۱- حالت، ماجراهای آشنایی و همکاری خود با مرحوم توفیق را که در انجمن ادبی ایران رخ داده بود، مفصل‌تر بیان کرده است که در فصل خاطرات آمده است.
- ۱۲- مجله موسیقی رادیو ایران - ش ۳۲.
- ۱۳- روزنامه اطلاعات به نقل از گل آقا - ش ۱۹۷۸۲
- ۱۴- مجله موسیقی رادیو ایران - ش ۳۲.
- ۱۵- روزنامه اطلاعات به نقل از گل آقا - ش ۱۹۷۸۲
- ۱۶- «حالت» در آنجا قصیده ستمنگر و ستمنکش و مشنی توب فوتیال را قوایت کرد که مورد تشویق بهار و حاضران قرار گرفت. (برقعی، محمدباقر - سخنوران نامی معاصر ایران - ج دوم - قم ۱۳۷۳ - انتشارات خرم - ص ۱۰۵۴)
- ۱۷- ظاهراً نام آن نشریه، «دیلی نیوز» بوده است. (متین، مهرداد - حالت، شاعر پرهیزکار و بی‌تكلف - مجله صبح امروز - ش ۷۳ - ۱۳۴۴/۴/۳۱ - ص ۴۵)
- ۱۸- روزنامه اطلاعات به نقل از گل آقا - ش ۱۹۷۸۲

□ خاطرات ابوالقاسم حالت

- ۱۹- اطلاعات هفتگی - ش ۱۶۷۴.
- ۲۰- روزنامه اطلاعات به نقل از گل آقا - ش ۱۹۷۸۲.
- ۲۱- مجله موسیقی رادیو ایران - ش ۳۲.
- ۲۲- روزنامه اطلاعات به نقل از گل آقا - ش ۱۹۷۸۲.
- ۲۳- مهمانی گل آقا به افتخار حسن توفیق - هفته نامه گل آقا - سال سوم - شماره اول - ۱۳۷۰/۱۲/۲۲ - صص ۱۵ و ۱۴.
- ۲۴- روزنامه اطلاعات به نقل از گل آقا - ش ۱۹۷۸۲.
- ۲۵- محمدی، حسنعلی - شعر معاصر ایران از بهار تا شهریار - ج ۲ - ج ۲ - تهران ۱۳۷۳ - انتشارات ارغون - ص ۴۷۰.
- ۲۶- برقی، سید محمد باقر - سخنوران نامی معاصر ایران - ص ۱۰۵۶.
- ۲۷- روزنامه اطلاعات به نقل از گل آقا - ش ۱۹۷۸۲.
- ۲۸- برقی، سید محمد باقر - سخنوران نامی معاصر ایران ص ۱۰۵۶.
- ۲۹- اطلاعات هفتگی - ش ۱۶۷۴.
- ۳۰- «کمتر از ۴۸ ساعت قبل از آن (فوت مرحوم حالت) در منزل دوستی با او بودیم. کمی از ناحیه معده اظهار ناراحتی می کرد. می گفت: بعد از نهار، مختصراً انار و کدو خوردم و از ظهر به این طرف، مدهام درد می کند و حتی با کمک یکی از یاران دیرینش (استاد عبدالرفعع حقیقت) و با پای خود به درمانگاه رفته و برگشته بود. به شوخی می گفت: می گویند اگر در مجلسی به شاعری اجازه ندهند که شعرش را بخواند، دل درد می گیرد و اضافه کرد: خوب است من شعری بخوانم تا دلم خوب شود.» (کتابنما - دنیای سخن - ش ۵۱ - ۱۳۷۱ - ص ۱۱۴)
- ۳۱- جمالزاده، سید محمدعلی - بحثی مختصر درباره آثار یک شاعر بزرگ معاصر - مجله خوش - دوره جدید، ش ۲۲ - ۱۴ - بهمن / ۱۳۴۱ - ص ۲۸.

بخش دوم

خاطرات

خاطره‌ای از دوران کودکی

هنگامی که ولیعهد از سوئیس آمد، راه‌آهن سراسری شمال به جنوب تازه
وصل شده بود. رضا شاه برای استقبال از پسرش به ایستگاه راه‌آهن آمد. قطار
پنج دقیقه با تأخیر رسید و رضاشاه به خاطر همین تأخیر با عصا به سر و کله
آهی* - وزیر راه - زد. ما آن زمان دانش‌آموز بودیم و دستجمعی به خیابان
امیریه رفتیم تا با بقیه شاگرد مدرسه‌ها دسته گلهایی را که به ما داده بودند
برای ولیعهد پرت کنیم و دست بزنیم. در فاصله هفت - هشت متر از یکدیگر
هم پلیس‌های سوار بر اسب ایستاده بودند. ما پشت یکی از اسپهای ایستاده
بودیم که رضاشاه همراه پسرش در ماشین رویازی از راه رسیدند. همین طور
که جلو می‌آمدند، بچه‌ها گلهای را جلو ماشین می‌انداختند. هنوز به ما نرسیده
بودند که دسته گل یکی از بچه‌ها روی کاپوت ماشین افتد. نفر بعدی گل را به

* مجید آهی (۱۳۲۵ - ۱۳۶۵) وزیر طرق (راه) در کابینه جم (۱۳۱۶) بود. وی که در رشته‌های
حقوق و اقتصاد در مسکو تحصیل کرده بود مدتها معاونت وزارت فرهنگ و نیز حکومت
فارس را به عهده داشت. او بعدها نیز به وزارت دادگستری رسید.

۵۲ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

شیشه ماشین زد و سومین نفر آن را داخل ماشین انداخت. وقتی دسته گل یکی از بچه‌ها به بدن رضا شاه خورد، او فریبا زد که «پسر، نزن!» نفر بعدی سر کچل او را نشانه گرفت. پلیس‌های سوار بر اسب با شلاق به جان بچه‌ها افتادند و همه را طی پنج دقیقه از آنجا دور کردند.

آغاز همکاری با توفیق

من به جهت علاقه‌ام به مسائل مذهبی که از پدرم به ارث برده‌ام، شعرهایی به سبک سنتایی و... در این زمینه می‌سرودم. انجمن شعری هم بنام «انجمن ادبی ایران» و به ریاست محمد هاشم میرزای افسر که نایب رئیس مجلس شورای ملی بود، تشکیل می‌شد و من هم گاه اشعارم را در آنجا می‌خواندم. یک شب رئیس انجمن مرا تشویق کرد و کتابی هم جایزه گرفتم و باز شعرهایی ساختم که بهتر از قبل بود. وقتی آن شعرها را در انجمن می‌خواندم، یکی از حاضرین با صدای بلند به رفاقتیش می‌گفت که این شعرها مال خودش نیست. بعد که میان دوستانم نشستم، پرسیدم: «این آقا که بود؟» گفتند: «او آقا حسین توفیق، مدیر روزنامه توفیق است.»

آن شب گذشت تا آنکه بعدها روزی در خیابان با آقا توفیق برخورد کردم. بلاfacile پس از سلام و علیک پرسید: «تو با من همکاری می‌کنی؟» گفتم: «برای چه؟» گفت: «می‌خواهم روزنامه‌ام را به صورت فکاهی منتشر کنم.» جواب دادم: «شما که فکر می‌کردید شعرها مال خودم نیست. حالا چرا این حرف را می‌زنید؟» آقا توفیق گفت: «من کاری با آن شعرها ندارم، می‌خواهم شعرهای فکاهی امروزی برای ما بسازی.»

خاطرات □ ۵۳

هفتنه‌نامه «توفيق»* در آن زمان در چهار صفحه منتشر می‌شد و به مسائل جدی ادبی می‌پرداخت. رئیس اداره سانسور مطبوعات هم‌علی دشتی** بود که خیلی سختگیری می‌کرد. وقتی مطالب یکی از شماره‌های «توفيق» را دیده بود، آن را مچاله کرده و در سبد کاغذهای باطله انداخته بود، بعد هم به آقای توفيق گفته بود که یا این روزنامه را منتشر نکن یا برو و یک روزنامه فکاهی درست و حسابی در آور. این به هیچ دردی نمی‌خورد... توفيق که در آن زمان نزدیک شصت سال داشت، این ماجرا را با بعض برایم تعریف کرد و گفت: «آخر الان فکاهی سرا از کجا پیدا کنم؟ از کجا طنزنویسی گیر بیاورم که با من همکاری کند؟» قبل از توفيق، هفتنه‌نامه‌ای فکاهی بنام «امید» روزهای شنبه در می‌آمد که در زمان رضاشاه توقیف شد. من وقتی دانش‌آموز بودم، تمام شماره‌های آن هفتنه‌نامه را جمع کرده بودم و با علاقه

* روزنامه توفيق در ۱۳۴۱ ق (۱۳۰۰ ش) توسط حسین توفيق در تهران انتشار یافت. بر بالای آرم روزنامه جمله «من الله التوفيق و عليه التكلال» نقش بسته بود. پس از درگذشت حسین توفيق در ۱۳۵۸ ق (۱۳۱۸ ش) انتشار این نشریه توسط فرزندش محمد علی توفيق و با همکاری جمعی از نویسندهای و شاعران ادامه یافت. سر دبیری این نشریه را مدتی یوسف خسروپور و ابوالقاسم حالت بر عهده داشتند. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و به دنبال ایجاد محدودیتهایی که برای اهالی مطبوعات در حکومت زاهدی برقرار شده بود، «توفيق» توقیف شد. مدت‌ها بعد، امتیاز روزنامه توفيق به نام حسن توفيق صادر شد و او به همراه برادرانش حسین و عباس این مجله را منتشر کردند. هفتنه‌نامه توفيق در دوره جدید انتشارش از محبوبیت و اشهرار زیادی برخوردار شد و به سرعت به نشریه‌ای پرخواننده تبدیل گشت. سرانجام در سال ۱۳۵۱ به دستور هربدا برای همیشه تعطیل شد.

** علی دشتی (۱۳۶۰- ۱۲۷۴) مسؤولیت اداره سانسور مطبوعات در دوره رضا شاه را بر عهده داشت. وی که مدتی سر دبیر روزنامه «ستاره ایران» بود، در سال ۱۳۰۰ روزنامه «شفق سرخ» را منتشر کرد. زندگی مطبوعاتی وی با فراز و فرودهایی در مذاхی و نقادی از رژیم رضاخانی سپری شد و هرگز روحیه اعتدال به خود نیافتد و در این راه روزنامه‌اش لغو امتیاز شد و خود نیز به زندان افتاد. اما با این حال با حمایت دربار به نمایندگی مجلس هم انتخاب شد و در زمان محمدرضا نیز چندین دوره سناتور انتخابی و انتصابی مجلس سنا بود.

۵۴ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

مطالibus را پیگیری می‌کردم. به توفیق پیشنهاد کردم که به سراغ نویسنده‌گان «امید» برویم. بیشتر آنها در نام مستعارشان از کلمه جن استفاده می‌کردند و مثلاً «سوری، جن بو داده بود و عباس فرات»، ابن جن. غلامرضا روحانی، اجنه امضا می‌کرد و نام محمدعلی نجاتی^{*}، ن. جنی بود. فردای آن روز به

* عباس فرات (۱۳۴۷ - ۱۲۷۳) مدتی در وزارت فرهنگ به تدریس اشتغال داشت و سپس به خدمت ژاندارمری کل کشور در آمد. او که دوره‌های فقه و اصول را در اصفهان و خراسان گذرانده و طبع خوبی را در شعر از نوجوانی آزموده بود، از سال ۱۳۰۰ در همه انجمنهای ادبی، جزو اعضای هیئت رئیسه بود. فرات با اغلب روزنامه‌ها و مجلات نیز همکاری می‌کرد. از جمله آثار او که به اشعارش اختصاص دارد ثمرات فرات، رشحات فرات، نعمات فرات، قطرات فرات، لمعات فرات، نفحات فرات است. حالت ابن گونه از فرات می‌گوید: «مرحوم عباس فرات هم به امضا «ابن جنی» برای «امید» شعر فکاهی می‌ساخت. انتخاب نام «ابن جنی» هم از دو جهت بود: یکی از جهت اینکه با سایر اعضا مثل اجنه و جنی و جن بو داده تناسب داشت، دیگر از این جهت که ابن جنی لقب ابوالفتح عثمان دانشمند نحوي و شاعر عرب در قرن چهارم هجری بود و ابن نام، مقام فضلى فرات را نیز می‌رساند.» (مجله تلاش - ش ۳۱ - آبان و آذر ۱۳۵۰ - ص ۳۷)

** محمدعلی نجاتی (۱۳۷۳ - ۱۲۸۶) از ابتدای جوانی ضمن سروdon شعر با انجمنهای ادبی همکاری و مدتی نیز مجله ادبی ارمغان را اداره می‌کرد. وی هشت سال از دوران خدمت خود را در اداره و نشر مجله ژندارمری سپری کرد. مدتی نیز مجله ادبی ارمغان را می‌گرداند. نجاتی آثار طنز خود را با نام «ن - جنی» در امید و توفیق انتشار می‌داد. حالت درباره نجاتی می‌گوید: «آنچه به امضا «ن - جنی» در امید چاپ می‌شد، از محمدعلی نجاتی بود. نجاتی در سال ۱۲۸۶ شمسی در تهران تولد یافت. در طی دوره تحصیل به ادبیات علاقه‌مند شد و در سروdon شعر تسلط پیدا کرد. از سال ۱۳۰۴ به وسیله آفای ناصح به مرحوم وحید دستگردی [معرفی شد] و در مجله ارمغان به کار پرداخت تا جایی که تمام امور تنظیم مطالب و نشر مجله با او بود و مخصوصاً در زمانی [که] وحید به مسافرت می‌رفت، نجاتی مسؤول مجله بود. نجاتی در سال ۱۳۱۰ به خدمت اداره ژندارمری در آمد و تا درجه سرهنگی ترقی کرد. او زبان عربی را خوب می‌داند و کتاب «عجبای المقدور» ابن عربیشاه را بنام «زنده‌گانی شگفت‌آور تیمور» از عربی به فارسی ترجمه کرده که به وسیله بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ شده است. نجاتی اندکی بعد از روحانی جزو هیئت تحریریه امید شد و در دوره هفت ساله هفته‌نامه فکاهی امید، تقریباً هیچ شماره‌ای نیست که از آثار نجاتی خالی باشد. از

خاطرات □ ۵۵

سراغ سوری رفتیم که در خانی آباد زندگی می‌کرد. از پا درد شدید زمین‌گیر شده بود و وقتی پیشنهاد ما را شنید، گفت: «برای نوشتن طنز، آدم باید میان اجتماع باشد و درد دل مردم را بداند، من که نمی‌توانم از خانه خارج شوم.» توفیق به او گفت: «تو الان وقت بیشتری داری و با استفاده از تجربیات می‌توانی برای ما مطلب بنویسی.» قرار شد هفته‌ای یک تومان بگیرد و مقاله‌ای برایمان بنویسد.

رهی معیری^{*} هم که با نام شاهپریان در «آمید» مطلب می‌نوشت چند شعر

→

خصوصیات اشعار فکاهی نجاتی، یکی این است که در آنها لغات شکسته به کار نرفته است. او هیچ‌جا به اصطلاح زبان محاوره‌ای و عوامانه به کار نبرده است. حتی در این شعر که هم از لحاظ فرم و هم از جهت مضمون شایستگی استعمال لغات شکسته را دارد، هیچ کلمه شکسته پیدا نمی‌کند:

از بس نشستی بر رخم، گشتم لک و پیس ای مگس
کیس ای مگس، کیس ای مگس، کیس ای مگس، کیس ای مگس
شد از کافت کاریت، پا تا سرم خیس ای مگس
کیس ای مگس، کیس ای مگس، کیس ای مگس، کیس ای مگس
بر هر کجا روی آورم، حاضر شوی بالا سرم
مشکل ز دستت جان برم کیس ای مگس، کیس ای مگس ...
(محله تلاش - ش ۳۱ - آبان و آذر - ص ۱۳۵۰)

* محمد حسین رهی معیری (۱۳۴۷- ۱۲۸۸) اشعار فکاهی و سیاسی خود را با امضای «شاه پریون» و «زاغچه» در روزنامه‌های «تهران مصور» و «بابا شمل» به چاپ می‌رساند. او مدتدی در شهرداری تهران و سپس در وزارت پیشه و هنر و وزارت کار مشغول بود و چندی نیز ریاست اداره انتشارات و مطبوعات وزارت اقتصاد ملی را بر عهده داشت. حالت درباره او می‌گوید: «... یکی از شاعران «آمید»، رهی معیری بود که خدا رحمتش کند. در فکاهی سرایی نیز استادی و توانایی کافی داشت. امضای «ب. م. شاه پریون» را زیر اشعار خود می‌گذشت. «ب. م.» علامت بیوک معیری بود. در آن اوقات اشعار جدی خود را به امضای بیوک معیری انتشار می‌داد، زیرا تخلص «رهی» را هنوز انتخاب نکرده بود. رهی بیش از اشعار جدی خود،



۵۶ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

به ما داد. عباس فرات هم همکاری کرد و از من هم خواست که شعر فکاهی بسازم. چون موضوعات آن دوره از روابط اجتماعی و خانوادگی تجاوز نمی‌کرد و به جنگ عروس و مادر شوهر، سور چرانی‌ها و... می‌پرداخت، اولین شعر من با این بیت شروع می‌شد که:

الای دوست کن روزی به آش رشته مهمانم
درافکن بندی از هر رشته‌اش برگردن جانم

اداره راهنمای نامه‌نگاری

در آن زمان - رضاخان - برای کنترل مطالبی که در روزنامه‌ها و مجلات منتشر می‌شد، اداره‌ای با عنوان اداره «راهنمای نامه‌نگاری» راه انداخته بودند و هر نشریه‌ای موظف بود مطالب آماده چاپش را قبلی از چاپ به این اداره ببرد. آنها می‌خوانندند و پس از قبول، مهر «روا» روی مطالب می‌زنند. مدتها وظیفه بردن مطالب هفته‌نامه «توفيق» به این اداره، بر عهده من بود.

محل اداره در میدان ارک فعلی و همین ساختمان رادیو بود. از طرف شهربانی پیرمردی بنام پاکدل در این اداره مأمور بود. از طرف وزارت معارف که بعدها به آموزش و پرورش تغییر نام یافت، آقایی بنام سالک در آنجا بود. ایشان در ضمن، تصنیف‌هایی هم ساخته بود که بعضی از آنها معروف هم بود.

از سوی وزارت کشور مرحوم ابوالقاسم پاینده در آن اداره کار می‌کرد.
من متوجه شده بودم که مطالب ما را اغلب آقای پاکدل می‌خواند. او هم کم‌حصوله بود و هم ضعف بینایی داشت. ما برای استفاده از ضعف‌های او



شعر فکاهی دارد و قسمتی از فکاهیات او نیز در «امید» چاپ شده...» (مجله تلاش - ش ۳۷ - آبان و آذر ۱۳۵۱ - ص ۳۷)

خاطرات □ ۵۷

شعرها را بد خط نوشته و شعر و مقاله‌های زیادی را ضمیمه‌اش می‌کردیم. او صفحه‌های اول را می‌خواند و مهر «روا» می‌زد. کارمند دیگری مأمور بود که همان مهر را روی باقی صفحه‌ها بزند. بدین ترتیب ما مطالب زیادی را بی‌آنکه سانسور شود، چاپ می‌کردیم.

بعدها دشتی مسؤول آن اداره شد و پس از او شخصی بنام عبدالرحمن فرامرزی* رئیس آنجا بود. ایشان مردی سلیمان‌نفس و شوخ طبع بود. روزی مطلبی را برای تأیید به آنجا بردم. مقاله را سرسری نگاه کرد و بعد پرتش کرد به گوشه‌ای. مقاله را که برداشتم دیدم عکسی از رضا شاه است و مطلبی راجع به انواع سبیل. آقای فرامرزی به خاطر شدت فشار، آن روزها دیگر خلق و خوی سابقش را نداشت.

دستگیری پدر

در زمان رضا شاه مطلبی بنام «خوابنامه» منتشر شد که پدرم هم چون مردی متدين و مقدس بود، نسخه‌ای از این خوابنامه داشت. موضوعش این بود که مردی خواب می‌بیند که هر کسی با دستگاه حاکم همکاری کند، مخالف و معاند امام زمان (عج) است. حتی نوشته بود که نباید مالیات داد و توصیه کرده بود که هر کس سر سوزنی ایمان دارد، باید از این نوشته هر چند نسخه که می‌تواند بنویسد و به دیگران بدهد. به خاطر همین توصیه، اغلب کسبه، خوابنامه را به خانه برده بودند تا از روی آن بنویسند. روزی از مدرسه به خانه آمدم و دیدم که همه ناراحت هستند و گریه و

* عبدالرحمن فرامرزی (۱۳۵۲ - ۱۲۷۵) شغل معلمی را پس از سالها تدریس در ذیبرستانها رها کرد و به روزنامه‌نگاری روی آورد و مدت بیست سال به عنوان سر دبیر روزنامه کیهان مشغول به کار بود. فرامرزی شعر نیز می‌سرود.

۵۸ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

زاری می‌کنند. پدرم را به دلیل داشتن نسخه‌ای از این خوابنامه به اداره سیاسی شهربانی برده بودند که زیر نظر مختاری بود. مختاری پس از رضا شاه، دومین شخصیت حکومت بود که حتی وزرا از او می‌ترسیدند. عده زیادی را گرفته و با شکنجه از آنها پرسیده بودند که این نوشته را از چه کسی گرفته‌اید؟ پس از این اتفاق، هر قدر سعی کردیم تا پدر را نجات دهیم، دستمان به جایی نرسید.

دستگیری توفیق

اوایل سال ۱۳۱۹، توفیق را از طرف سفارت روس دعوت کردند. آن زمان سفارتخانه‌ها معمولاً «مهمنی‌هایی برگزار می‌کردند و هیچ اتفاقی هم نمی‌افتد. مرحوم حسین توفیق هم همیشه به این گونه مراسم می‌رفت. فردای آن روز وقتی به محل روزنامه که در منزلش بود رفتم، با در بسته مواجه شدم. محکم در زدم، صدایی از داخل گفت: «در نزن! صبر کن». پس از حدود یک ربع، دو نفر گردن کلفت در را باز کردند. رنگ از روی توفیق پریده بود و تمام کاغذها و دفترها را هم در دو گونی بزرگ ریخته بودند که برداشتند و برندند. من ماندم و چشمان اشکبار خانم توفیق معلوم شد که در مهمنی آن شب، یکی از کاردارهای سفارت روس، کنار توفیق می‌نشیند و می‌گوید که من فارسی بلد هستم و شعر زیبایی را در روزنامه شما خوانده‌ام. بعد هم به این شعر اشاره می‌کند که «عروسوی قنبره دیبا - گل سی سنبره دیبا» این گفتگو را طوری گزارش داده بودند که توفیق را به جرم جاسوسی و رابطه با روسها گرفتند.

برای آزادی او نزد اشخاص مشهور زیادی رفتیم. یکی از آنها عباس

خاطرات □ ۵۹

مسعودی* بود که معروفترین روزنامه آن دوران یعنی اطلاعات را می‌چرخاند و مردمی محافظه‌کار، مؤدب و با نفوذ بود. با خانم توفیق پیش او رفتیم. پس از شنیدن حرفهای ما گفت: «من می‌دانم که شما چقدر سختی می‌کشید، اما مسأله این است که من بسیار کوچکتر از آن‌م که بتوانم در این دستگاه میانجی‌گری کنم. از من توقعی نداشته باشید.»

خانه ما در آن زمان در خیابان ژاله بود. یکی از افسران ارشد و قدرتمند بنام سرلشکر ضرغامی همسایه ما بود. دست به دامن او هم شدیم و بسیار اتماس کردیم. او هم کارتش را به ما داد و گفت که به اداره سیاسی شهربانی نزد آقای جوانشیر بروید. با یک دنیا امید به آنجا رفتیم. ایشان کارت را گرفت و نگاهی به پشت و روی آن انداخت، بعد پاره‌اش کرد و گفت: «به تیمسار بگویید ما کوچکتر از آن هستیم که بتوانیم کاری بکنیم.» بعدها فهمیدیم که اگر ایشان دست کم پشت کارت‌ش توصیه‌ای می‌نوشت، شاید کار ما به نتیجه می‌رسید.

به سراغ چند نفر دیگر هم رفتیم و نتوانستیم کاری بکنیم تا اینکه شخصی بنام عادل خلعتبری که مدیر انجمن ادبی دانشوران بود، روزی به دفتر روزنامه آمد و گفت که شنیده‌ام آقای توفیق را گرفته‌اند. چرا به من نگفته‌ید؟

او گاهی کارهایی انجام می‌داد که به نظر می‌رسید توازن عقلی ندارد. از ما

* عباس مسعودی (۱۳۵۲ - ۱۲۸۰) مؤسس نخستین خبرگزاری غیر حرفه‌ای در کشور بود که پس از سه سال تجربه در سال ۱۳۰۴ روزنامه اطلاعات را منتشر کرد. مسعودی با سفر به کشورهای اروپایی تجربه‌های مطبوعاتی آن کشورها را به ایران منتقل می‌کرد و خود، نخستین مشق و تمرین این تجربه‌ها را در روزنامه اطلاعات تحولی مردم می‌داد. او چندین دوره نماینده مجلس شورای ملی و سناتور مجلس سنا بود.

۶۰ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

می‌پرسید که چرا نزد مسعودی و ضرغامی رفتید و پیش من نیامدید؟ جریان را برایش تعریف کردیم و او هم گفت که من کارها را درست می‌کنم. بعد از سه - چهار هفته از زندانی شدن توفیق، تازه اجازه دادند که عصرهای دوشنبه به ملاقات او برویم. توفیق را به اتفاقی می‌آوردند و کنارش می‌ایستادند تا ما با هم صحبت کنیم. ماجرای مراجعتهایمان به افراد مختلف را که گفتیم، در آخر هم برای شوخی و خنده اشاره‌ای به آمدن خلعتبری کردیم و حرفهای او را گفتیم. توفیق فوق العاده عاقل و با تجربه بود. گفت: «دنبال همین آدم بروید. آنها چون صاحب مقام هستند، ملاحده می‌کنند ولی خلعتبری چندان مقامی ندارد، بدون ترس کار را دنبال می‌کند.»

آزادی توفیق

پس از این ملاقات با عادل تماس گرفتیم و گفتیم که آقای توفیق خیلی شما را دعا کرد. او هم گفت: «من همین امروز پیش مختاری می‌روم.» مختاری کسی بود که نیم ساعت پیش از ورود و خروجش در شهربانی، تمام محوطه باغ ملی را قرق می‌کردند تا او از آنجا رد شود. خلعتبری بدون محافظه‌کاری و با شجاعت نزد او رفته و گفته بود، که این آقای توفیق، بیچاره سوادی ندارد، کارهای نیست، روزنامه‌ای را می‌گرداند. بنده واقعاً نمی‌دانم چه گفته بود، آیا اصلاً به دنبال پا در میانی او توفیق را آزاد کردند یا نه. به هر حال توفیق پس از شش هفته آزاد شد. البته در حالی که از یک سو شاهد دیکتاتوری بسیار شدیدی بودیم، از سوی دیگر هم کارها بدون نظم و ترتیب انجام می‌شد. مثلاً مدیر روزنامه را به جرم سیاسی گرفته بودند، ولی یادشان رفته بود روزنامه را توقيف کنند.

چاق شدن چپق توفیق!

توفیق از قدیم عادت داشت که چپق بکشد. بعد که به کار روزنامه و امور اداری و دفتری مشغول شد، دیگر نمی‌توانست باکت و شلوار و کراوات، توتون و چپق را در جیش بگذارد و این طرف و آن طرف برود. چند دوست پیدا کرده بود که وقتی به مغازه آنها می‌رفت، برایش چپق چاق می‌کردند و وقتی هم به دفترش می‌رسید، قبل از هر کاری از کشوی میزش کیسه توتون و چپق را در می‌آورد و دود می‌کرد. بعد از دوران زندان و ماندن در هوای نمناک آنجا، سینه درد دیگر اماش نداد و یک ماه نیم بیشتر زنده نماند. من حالا احتمال می‌دهم که او به سرطان ریه مبتلا شده بود و بر اثر همین بیماری از دنیا رفت. دکتر گفته بود که تا ده روز دیگر زنده می‌ماند و او درست بعد از ده روز در حالی که در رختخواب می‌غلتید و نفس نفس می‌زد جان داد.

حمله نیروهای متفقین و رفتن رضا شاه از ایران

پس از سوم شهریور ۱۳۲۰ و اشغال ایران توسط متفقین، رضا شاه مجبور شد در بیست و پنجم شهریور ماه از ایران برود. با رفتن او تمام تشکیلات مربوط به سانسور مطبوعات از هم پاشیده شد. دیگر روزنامه‌ها مجبور نبودند اخبارشان را قبل از چاپ به «اداره راهنمای نامه‌نگاری» که همان اداره سانسور بود، نشان دهند. در این دوران کوتاه آزادی نسبی مطبوعات، انواع روزنامه‌های کوچک و بزرگ، جدی و شوخی، قد و نیم قد، روزانه و هفتگی و ماهانه چاپ شد. هر کسی هر چه دلش می‌خواست در این هرج و مرج قلمی می‌نوشت و این اوضاع واکنشی در برابر اختناق دوره دیکتاتوری رضا شاهی بود. بعضی از روزنامه‌ها حتی به جای روزنامه‌نگاری، به صراحة اخاذی

۶۲ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

می‌کردند. مثلاً "تاجر گردن کلفتی را در بازار پیدا می‌کردند و پته‌اش را روی آب می‌ریختند. این بساط ادامه داشت و برخی از روزنامه‌ها هم در این میان به دولت می‌تاختند و ستمگریهای دوره رضاشاه را افشا می‌کردند. مطالبی که آنها بی‌پرده درباره فجایع و بیدادگریهای این دوره منتشر کردند، بعدها برای نگارش کتابی بنام «گذشته چراغ راه آینده است» مورد استفاده قرار گرفت. بنده هم شعری با عنوان «شود عاقبت زاده گرگ، گرگ» ساخته بودم که در توفیق چاپ شد و سر و صدای زیادی راه انداخت، به طوری که نزدیک بود برای خودم هم در سر درست شود ولی به خیر گذشت.

طنز روزنامه ناهید درباره رفتن رضاشاه

میرزا ابراهیم خان ناهید* روزنامه «ناهید» را منتشر می‌کرد که بارها هم توقیف شد ولی باز آن را به راه انداخت. ماجرای رفتن رضا شاه را با تعریف این قصه به طنز کشیده بود:

«شیخ بهایی** عالم معروف دوره صفویه از کنار مسجدی رد می‌شد که دید شیخی با یک تقارکشکسایی نشسته است. گوشه‌ای ایستاد و او را نگاه کرد. شیخ کشک را می‌سایید و وقتی کمی آب کشک جمع می‌شد، نان خشکی

* میرزا ابراهیم ناهید (فوت ۱۳۳۳ -) روزنامه‌نگاری را با روزنامه «ناهید» از شبیاز آغاز کرد که زبان تند و تیز این روزنامه سبب تعطیلی جریده و مهاجرت مدیر آن را فراهم آورد. در تهران با روزنامه «رعد» به همکاری با سید ضیاء الدین طباطبائی روی آورد و «ناهید» را مجدداً در تهران منتشر کرد که پس از پنج شماره به محاق توقیف فرو رفت. مطالب و کاریکاتورهای نیش‌دار «ناهید» همیشه برای میرزا ابراهیم دردرس ساز بود.

** محمدبن حسین عاملی معروف به شیخ بهایی (ق ۱۰۳۱ - ۹۵۳) دانشمند بنام عهد شاه عباس بزرگ بود. وی تأییفات فراوانی از خود بر جای گذارد که از آن جمله‌اند: مثنوی نان و حلوا، شیر و شکر، کشکول (مجموعه‌ای از حکایات و امثال و اشعار عربی و فارسی) خلاصه الحساب و تشریح الافلاک.

را در آن می‌زد و می‌خورد. خیلی دلش به حال او سوخت. به طرفش رفت و بالای سرشن ایستاد. او سر بلند کرد و دید که مرد معุมی با لباس فاخر آنجاست. گفت: «چه فرمایشی داشتید؟» شیخ بهایی گفت: «می‌خواستم بدانم اسم شما چیست؟» او گفت: «به من می‌گویند آشیخ حسن.» پرسید: «کارت چیست؟» او گفت: «طلبه‌ای هستم که اینجا درس می‌خوانم. با شهریه ناچیزی که می‌گیرم، مقداری کشك می‌خرم و در این تغار می‌ریزم. هر روز ظهر کمی آب روی آن می‌ریزم و می‌سابم. آبش را می‌خورم. بقیه‌اش را برای شب می‌گذارم.» پرسید: «شب‌ها کجایی؟» او چراغی را کنار مستراح نشان داد و گفت: «شب‌ها زیر این چراغ می‌نشینم و درس می‌خوانم.» شیخ بهایی از او پرسید: «آشیخ حسن! می‌خواهی شاه شوی؟» او سرشن را پایین انداخت و زیر لب گفت: «آقا، شما شوخي تان گرفته است؟» خلاصه با اصرار از شیخ حسن خواست که جواب سؤالش را بدهد. وقتی او گفت که می‌خواهم شاه بشوم، به او گفت: «من تو را به یک شرط به سلطنت می‌رسانم؛ به شرط اینکه وقتی شاه شدی، هروقت مرا دیدی، هر چه از تو خواستم فوری انجام بدهی.»

شیخ حسن پذیرفت و وقتی به دستور شیخ بهایی چشمانش را بست، خودش را نشسته بر تخت سلطنت دید و همه چیز را فراموش کرد. وزرا و زیردست‌ها اطرافش می‌چرخیدند و او هر روز فرمانی می‌داد و دستور قتل این و آن را صادر می‌کرد. روز سوم هوس کرد به شکار برود. دستور داد تا وسایل لازم را فراهم کنند و به راه افتاد. همین طور که سوار بر اسب به سمت صحرا می‌رفت شیخی را دید که از دور می‌آید. آن زمان رسم بود که عده‌ای جلوتر از سلاطین حرکت می‌کردند و با فرمان «دور باش! کور باش!» راه را باز می‌کردند. قراول‌ها می‌خواستند شیخ را بزنند تا از آنجا دور شود. او دستور داد

۶۴ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

که دست نگه دارند و شیخ را جلو بیاورند. بعد از آن شیخ پرسید: «چه می‌خواهی؟» شیخ گفت: «اسب قبله عالم را می‌خواهم.» فرمان داد اسبی به او بدهند که پیاده نرود. شیخ تکرار کرد: «من اسب خود شاه را می‌خواهم.» وقتی سخن شیخ را شنید، عصبانی شد و گفت: «آخوند! فضولی نکن! اسبی می‌خواستی، گفتم که به تو بدهند.» باز شیخ اسب خود شاه را طلب کرد. با خشم گفت که او را بزنند و دور کنند. آخوند برگشت و خطاب به او گفت: «آشیخ حسن! کشکت را بساب!» ناگهان شیخ حسن چشمش را باز کرد و دید سر تغار کشک نشسته و دستش در آن است.

حالا به کشک‌سابهای امروز می‌رسیم. کسی بنام ژنرال آیرون ساید آمد و یک نفر را پیدا کرد و به او گفت که من کاری می‌کنم تا تو شاه شوی. او باور نمی‌کرد. ولی وقتی گفت که شرطش این است که هر کاری می‌گوییم باید بدون چون و چرا انجام بدھی، قبول کرد. این ماجرا گذشت و او مدتی پادشاه بود که ناگهان دید سرو کله ژنرال پیدا شد و گفت: «ما راه آهن را می‌خواهیم.» می‌خواست از این راه برای جنگ با آلمان به روسیه اسلحه بفرستد. شاه زیربار نرفت. چند بار به او گفتند و نپذیرفت. چون شرط یادش رفته بود، آمدند و گفتند: «آشیخ رضا! برو جزیره موریس کشکت را بساب!» از این گونه مطالب طنزآمیز در آن زمان زیاد بود.

خیانت‌های ارتش رضا شاه

تا قبل از درگیری واقعی ارتش، هر چه که نوشته می‌شد حاکی از قدرت و صلابت ارتش بود. عظمت قشون ایران به گونه‌ای نمایانده شده بود که کسی باور نمی‌کرد آن نظام به سادگی از هم بپاشد. بعدها روشن شد که قشون ما سه

خاطرات □ ٦٥

روز بیشتر مقاومت نکرده است. روزنامه‌ها مطالبی نوشتند دایر بر اینکه افسران جیره سربازها را می‌فروختند. پیت‌های روغن و گونی‌های برنج یکجا به فروش می‌رسید و سربازهای گرسنه هم نجنگیده فراری شده بودند.

دو برادر که با درجه سروانی خدمت می‌کردند و از دوستان من بودند، هر دو اسیر شدند. یکی از آنها توانست فرار کند، اما برادرش چند ماهی در عشق‌آباد گرفتار بود. پس از آزادیش مرتب افسوس ویلونی را می‌خورد که به هنگام اسارت از دست داده بود. دقت کنید افسر ارتشی که در حال جنگ است، درین سازش را دارد که به جای اسلحه با خود داشت.

البته نباید فراموش کرد که در میان ارتشی‌ها، افسران و درجه‌داران و سربازان شجاعی هم بودند اما بعضی‌ها در آن نظام به اندازه‌ای سوءاستفاده کردند که نام تمام نظامیان را لکه‌دار ساختند.

زندانهای مخفوف رضا شاه

از جمله مطالبی که در آن فضای آزادی نسبی در روزنامه‌ها بی‌پروا نوشته می‌شد، مقالاتی بود که به فجایع به بارنشسته در زندانهای مخفوف رضا شاه می‌پرداخت. قتل مرحوم مدرس^{*} و امثال او که وحشیانه به شهادت رسیدند از آن جمله بود.

من در جلسات محاکمه مختاری - رئیس شهربانی رضاشاه - حاضر

* سید حسن مدرس (ش ۱۳۱۶ - ۱۲۸۷ ق) نماینده مقندر و آزادیخواه و مستقل مجلس شورای ملی بود. وی به تنها بی در برابر بسیاری از لوایح و طرحهایی که به نوعی استقلال و تمامیت ارضی ایران را به زیر سؤال می‌برد، ایستادگی می‌کرد و در این راه بسیاری از رجال سیاسی و اجتماعی را نیز با خود همراه می‌ساخت. جمله معروف سیاست ما عین دیانت ماست و دیانت ما عین سیاست ما از وی نقل شده است. وی سرانجام به دلیل مخالفتهای بی‌شمارش با استبداد رضاخانی به شهادت رسید.

۶۶ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

می‌شدم. سرپاس مختاری کسی بود که گذشته از شغلش نوازنده چیره دستی هم بود. او ویولون را با استادی می‌نواخت. در حقیقت جای تأسف است که چرا چنین شخص هنرمندی به درجه‌ای از بی‌رحمی رسیده بود که کمتر مثالی همپای او می‌توان یافت. معروف بود که شب‌ها کنار بساط تریاک رضا شاه می‌نشست و برای کامل شدن عیش او ویولون می‌نواخت. کیف شاه که کوک می‌شد، سیاهه‌ای از زندانیان سیاسی مقابلش می‌گذاشت. کافی بود که شاه به اسمی اشاره کند و بگوید: «این هنوز زنده است!» در اولین فرصت نام مذکور از سیاهه خط می‌خورد.

پیشتر گفتم که محمد هاشم میرزا افسر* - نماینده سبزوار و نایب رئیس مجلس شورای ملی - انجمن ادبی ایران را رهبری می‌کرد. پس از مرگ تیمورتاش و بنا به وصیت او، وصی و قیم بچه‌های او می‌شود. روزی رئیس مجلس شورا پیش شاه می‌رود. بین مذاکرات، درستی این خبر را از او می‌پرسد، او هم تأیید می‌کند. محمد هاشم میرزا افسر پس از شنیدن این ماجرا به قدری ترسید که از نمایندگی استعفا داد و برای یک سال به سبزوار رفت. پس از آن هم به تهران برگشت، روابطش را محدود کرد و تنها جمیع‌ها تعداد محدودی از دوستان نزدیکش را می‌دید. محمدرضا شاه هیچ‌گاه نتوانست آن دیکتاتوری و خشونتی که پدرش داشت، به دست آورد.

دریار ایران از شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ قدرتی نداشت و روزنامه‌های مستقل و روزنامه‌نگاران شجاع، مطالب تند و افشاگرانه‌ای را

* محمد هاشم میرزا افسر (ش. ۱۳۱۹ - ۱۲۹۷ق) از شاعران خوش سخنی بود که در مباحث اجتماعی شعر می‌سرود. وی که نهدوره متولی وکیل مجلس شورای ملی بود و خود از نوادگان فتحعلی شاه قاجار محسوب می‌شد، مدتها ریاست انجمن ادبی ایران را بر عهده داشت.

خاطرات □ ۶۷

منتشر می‌کردند. پس از کودتای امریکایی ۲۸ مرداد بود که رژیم با تکیه بر حمایت امریکا قدرت گرفت. در آن روزگار دو جریده از همه تندتر بودند. یکی «خواندنیها» و دیگری «توفیق». همین شجاعت باعث شد که هنگام کودتا، نیروهای آشوبگر و اوباش انتقام سختی از آقای توفیق گرفتند. پس از دستگیری مرحوم مصدق به خانه آقای توفیق ریختند و غارت کردند. فرشها را پاره پاره کردند. چرخ خیاطی فولادی را تکه تکه کردند و خودش را هم یک سال به زندان انداختند. شکنجه کردند و شلاق زدند. پس از آزادی هم به کلی منوع القلم شد و دیگر کاری از دستش بر نیامد. پس از مرگ آن مرحوم، آقای محمدعلی توفیق با اصرار ادامه کار و سر دبیری روزنامه را به عهده من گذاشت و همکاری ما ادامه یافت.

سفر به هند

اسماعیل مهرتاش* از دوستان بنده بود که گاهی در جامعه باربد به سراغش می‌رفتم و در آنجا برایشان تصنیف و پیش پرده می‌ساختم. آنها نمایش‌های موزیکال کار می‌کردند. شبی که برای احوالپرسی نزد او رفته بودم، آقایی بنام «مسترستنا» را آنجا دیدم. او به نمایندگی از کمپانی فیلمبرداری «اورگرین پیکچر» از بمبهی آمده بود تا چند نفر را برای دوبله فیلم به هندوستان ببرد. پس از آنکه با او صحبت کردم، به بندе پیشنهاد داد که

* اسماعیل مهرتاش (۱۳۵۹ - ۱۲۸۰) از شاگردان درویش خان و کلنل علینقی خان وزیری بود و موسیقی را به خوبی می‌شناخت به طوری که از او به عنوان پاسدار هنر موسیقی اصیل ایرانی یاد می‌کنند و شاگردان زیادی نیز تربیت کرد. او "جامعه باربد" را تشکیل داد و با کمک هنرمندان دیگر، نمایش‌های مختلف از جمله نمایش‌های موزیکال رابه روی صحنه می‌برد که مورد استقبال مردم نیز واقع می‌شد.

۶۸ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

همراهش بروم. در مورد حقوق به توافق رسیدیم و قرار شد ماهی ۹۰۰ روپیه به علاوه خرج غذا و مسکن به من بدهند. در آن زمان حقوق کارمند رتبه یک بین ۳۲ تا ۴۲ تومان بود و یک مدیر کل بعد از جنگ بین ۱۰۰ تا ۱۲۰ تومان می‌گرفت. بنده چون در چند روزنامه مثل « توفیق »، « تهران مصور »، « قیام ایران »، « مروج » و ... کار می‌کردم و برای سه تماشاخانه پیش پرده و تصنیف می‌ساختم، هر ماه حدود ۸۰۰ تومان درآمد داشتم. وقتی با آنها به توافق رسیدم، مرا استخدام کردند و همراه فردی به نام « مستر پاتل » به بمبئی رفتم. او مأمور بود که مرا تا آنجا برساند. بین راه به من سفارش‌هایی کرد و گفت: « شما در هند با پارسی‌ها طرفید که مردمان بسیار درستکاری هستند. می‌توانید هر طور که می‌خواهید با آنها برخورد کنید ولی هیچ‌گاه به آنها نسبت دروغ‌گویی ندهید که برایشان بزرگترین توهین است. » پارسی‌ها کسانی بودند که هنگام حمله اعراب به ایران به آنجا رفته و پس از سالها آوارگی در بمبئی جمع شده بودند. البته آنها همان طوری بودند که او گفته بود.

اجناس و خدمات در هند ارزان بود، به قدری که من هر ماه با وجود ولخرجی، ۷۵۰ روپیه برایم باقی می‌ماند. حدود دو سال در باگی که اجاره کرده بودند زندگی می‌کردیم و سه فیلم را دوبله کردیم. نام آن فیلم‌ها « خسرو و شیرین »، « اسکندر » و « پوکار » بود که این آخری داستان زندگی تور جهان بیگم و جهانگیر پادشاه بود.

در یکی از صحنه‌های فیلم « خسرو و شیرین »، خسرو پرویز تکه گوشتی را گاز می‌زد و بعد آن را در دهان سگش می‌گذاشت. باز بقیه‌اش را خودش می‌خورد. به آنها گفتم که نمی‌گذارند این فیلم را در ایران نمایش دهید و زحمتتان به هدر می‌رود، ولی آنها حرفم را نپذیرفتند.

۶۹ خاطرات □

فیلم «اسکندر» را خیلی خوب ساخته بودند و صحنه‌های جنگ اسکندر بسیار ماهرانه از کار در آمده بود. البته کسی که به جای اسکندر حرف می‌زد، نمی‌توانست به خوبی از پس نطق‌های مفصل او برآید. مشکل دیگر در این فیلم، صحنه‌هایی بود که همه سربازان با هم‌دیگر و یک صدا صحبت می‌کردند. مثلاً در قسمتی از فیلم، همراهان اسکندر که پس از چهارده سال دوری از یونان دلتانگ خانواده‌هایشان بودند، همه با هم می‌گویند: «ما می‌خواهیم به وطنمان برگردیم.»، تصمیم گرفتیم برای تولید صدای جمعیت از ایرانیان آنجا استفاده کنیم که اغلب از زرتشتی‌ها، یزدی‌ها، کرمانی‌ها با لهجه‌های عجیب و غریب بود. با وجود تلاشی که کردیم، هر کس با لهجه خودش حرف می‌زد و خیلی خنده‌دار بود. از این فیلم هم زیاد استقبال نشد. از طرفی هم چون بر اساس مقررات ایران نمی‌توانستند پوششان را به روپیه تبدیل کنند و ببرند، قراردادشان را بر هم زندن و ما هم پس از بیست ماه اقامت، ناچار شدیم که برگردیم.

بازگشت من از آنجا، همزمان با جدا شدن پاکستان از هند بود. اوضاع هند به هم ریخته بود و کارها قرار سابق را نداشت. تنها راه برگشت، راه دریایی بود که به خاطر مهاجرت مسلمانها به پاکستان و هندوها به هندوستان، تراکم بیش از اندازه‌ای به وجود آمده بود. بهای بلیط کشتی تا آبادان ۲۵۰ روپیه می‌شد، اما تهییه آن نیاز به ۲۵۰ روپیه دیگر داشت که به عنوان رشوه باید می‌پرداختم. ناچار شدم پیش پارسی‌ها برگردم و موضوع را مطرح کنم. آنها از شنیدن اسم رشوه منقلب شدند. مثل آن بود که من پیشنهاد کار بسیار زشتی را به آنها داده باشم. بعد از مدتی تصمیم گرفتند به خاطر حسن خدمت من، فوق العاده‌ای به رسم پاداش پرداخت کنند و گفتند که اگر می‌خواهی آن عمل

۷۰ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

زشت را انجام دهی، خودت می‌دانی. بالاخره راهی وطن شدم.

استخدام در پالایشگاه آبادان

به آبادان که رسیدم، برای دیدن پالایشگاه رفتم. دیدار از پالایشگاه به استخدام در آنجا انجامید. چند ماهی از استخدام من نگذشته بود که نفت ملی شد و مطبوعات، مطالب تندی درباره شرکت نفت نوشتند. روزی رئیس اداره مرا خواست و پیشنهاد کرد که با هم قدم بزنیم. سر صحبت را باز کرد و گفت که از چون منی که با تجربه‌ام و مدتی هم در خارج بوده‌ام، بعضی کارها بعيد است. بی‌خبر از همه جا علت این گفتگو را جویا شدم. گفت که اگر هم انتقادی نسبت به شرکت نفت دارم، بهتر است که با اسم مستعار چاپ کنم و امضای خودم را پای آن مطلب نگذارم. وقتی حیرت مرا دید هفته‌نامه‌ای بنام «انسان آزاد» را نشانم داد. در آنجا شعری از من چاپ شده بود که مطلع‌ش چنین است:

پیش ارباب خری رفته و نوکر شده‌ام

چه خرم من که خر یک خر دیگر شده‌ام

در وضعیت ناجوری گیر کرده بودم. ناگهان فکری به خاطرم رسید. پرسیدم: «اینجا کتابخانه هست؟» پاسخ داد: «بله، چند تا هم داریم.» با ماشین به نزدیکترین کتابخانه رفتم. کتابدار مرا شناخت و احترام کرد. از آنجا مجموعه «فکاهیات حالت» را به امانت گرفته و پیش رئیس برگشتم. به او کتاب را نشان دادم. گفتم که آن هفته‌نامه، شعر را از این کتاب - که ۲ سال پیش چاپ شده است - برگزیده و چاپ کرده است و تاریخ سرایش آن هم ۴ سال پیش است. به این ترتیب سوءتفاهم پیش آمده، رفع شد.

نهضت ملی شدن صنعت نفت

تا سال ۱۳۲۹ شرکت نفت بنام «شرکت نفت ایران و انگلیس»^{*} نامیده می‌شد. روی سر برگ آن هم عبارت: «انگل ایران...» چاپ شده بود. در آن دوران شعری ساختم که این عنوان را به طنز کشیده بود. آن شعر چنین آغاز می‌شد:

شرکت نفت انگلیس امروز انگل این دیار ویران است
ورنه عنوان تلگرافی آن به چه منظور انگل ایران است
به طور کلی مخالفت‌هایی با انگلستان در آن روزگار پدید آمده بود. شرح ملی شدن نفت در کتابهای مستندی آمده است. یکی از منابع خوب در این زمینه کتابی است که آقای فؤاد روحانی^{**} نوشته‌است. ایشان از ابتدا در جریان نهضت بود و از اعضای هیئت مدیره و مبتکر تأسیس اوپک بود که بعدها سازمان قوی و مستحکمی شد. به طور اختصار ماجرای ملی شدن نفت از این قرار بود:

پس از ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ که لایحه ملی شدن نفت از تصویب مجلس گذشت، رجال سیاسی که جرئت رویارویی با انگلستان را نداشتند، مرحوم دکتر مصدق^{***} را به نخست وزیری برگزیدند تا بار مشکلات را به دوش کشد.

* شرکت نفت انگلیس و ایران در سال ۱۹۰۹ به دنبال رویکرد جدید نیروی دریایی انگلستان برای جایگزینی نفت با زغال سنگ در جهت ادامه سیاست دریایی خود، برای استفاده از امتیاز دارسی تشکیل شد. این شرکت که رفته رفته توسعه می‌یافت در ۱۹۱۱ صدور نفت خام را از ایران آغاز کرد و میزان آن را از ۳۵۰ هزار تن به ۳۹ میلیون تن در سال ۱۹۵۱ - همزمان با ملی شدن صنعت نفت در ایران - رساند.

** فؤاد روحانی (۱۲۸۶ -) سالها در اداره حقوقی شرکت نفت فعالیت می‌کرد و یک دوره نیز دبیر کل اوپک شد. ترجمه جمهور افلاطون به فارسی، ترجمه الهی نامه عطار به فرانسه و تصحیح متن الهی نامه عطار از آثار قلمی اوست.

*** محمد مصدق (۱۳۴۶ - ۱۲۶۱) پس از تشکیل جبهه ملی برای استیقاوی حق ملت ایران از

صدق هم پذیرفت. خزانه دولت خالی بود و پس از ملی شدن نفت هم، کشورهای جهان به تحریک انگلیس، ما را تحریم اقتصادی کردند. اوضاع به هم ریخته بود. دولت بودجه لازم جهت پرداخت حقوق کارمندانش را نداشت اما مردم مقاومت کردند. یکی از جلوه‌های این مقاومت، اقدام صاحب چلوکبابی شمشیری بود که قبول کرد حقوق یک ماه کارمندان دولت را بپردازد. به هر حال نهضت نتوانست دوام بیاورد و شاه به پشتیبانی امریکا کودتا کرد. روزی که مصدق بر کنار شد، ایدن* - نخست وزیر وقت انگلیس - در خاطراتش نوشت که امشب راحت خواهد خوابید.

تحقیر ایرانی‌ها توسط عمالِ انگلیس

زمانی که انگلیسی‌ها در آبادان بودند، برخوردهایی تحقیرآمیز با مردم داشتند، مثلاً روی در فروشگاهی که مخصوص انگلیسی‌ها بود نوشته بودند: «ورود ایرانی و سگ ممنوع است.»

واکنش مردم پس از کودتای ۲۸ مرداد

همان‌گونه که تاریخ نشان می‌دهد، وقتی دیکتاتوری شدید از بین می‌رود،



شرکت نفت ایران و انگلیس و دولت انگلستان، راهی مجلس شد و با تصویب قانون ملی شدن صنعت نفت در ۱۳۲۹، پست نخست وزیری را در سال ۱۳۳۰ عهده‌دار شد. اما دولت وی دیری نپایید و با کودتای امریکایی - انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سقوط کرد. مصدق پس از محکمه به سه سال زندان محکوم شد.

* آنtronی ایدن سیاستمدار انگلیسی که سالها وزیر امور خارجه این کشور بود، از ۱۹۵۵ به مدت دو سال - یعنی همزمان با کودتای انگلیسی - امریکایی ۲۸ مرداد - نخست وزیری انگلستان را بر عهده داشت.

بلافاصله هرج و مرج شروع می‌شود. پس از رفتن رضا شاه نه تنها در مطبوعات بلکه در همه جا بی‌نظمی دیده می‌شد. مثلاً یکبار در نزدیکی میدان سپه فردی می‌خواست هنگام عبور ماشین‌ها از چراغ سبز، از خیابان بگذرد، پاسبان به او گفت که صبر کن و او جواب داد که زمان زورگویی شماها گذشت، برو پی کارت!

دیگر شهریانی هم قادری نداشت. ادامه این آشوب به دیکتاتوری شدید پس از ۲۸ مرداد منجر شد. کسی جرئت حرف زدن نداشت، به ویژه از لحاظ ادبی فعالیتی صورت نمی‌گرفت. مرحوم دکتر حمیدی شیرازی* از آن دوران به عنوان «سالهای سیاه» یاد کرده بود که برایش گرفتاری ایجاد کردند. البته بعضی‌ها شعرهایی می‌ساختند که در مجالس خصوصی می‌خواندند. سازمان امنیت هم مردم را خیلی اذیت می‌کرد. قوانین این سازمان که در زمان دکتر مصدق برای حفظ امنیت ایران در برابر جاسوسهای خارجی به تصویب رسیده بود، برای مقابله با نیروهای داخلی استفاده می‌گردید. تیمور بختیار که اولین رئیس آن بود، جنایات بسیاری مرتکب شد. پس از او پاکروان** بر سر کار آمد که مرد مهریانی بود. با روی کار آمدن نصیری*** و قضیه پائزده خرداد

* مهدی حمیدی شیرازی (۱۳۶۵ - ۱۲۹۳) شاعر، نویسنده و مترجم سالهای آغازین قرن ماست. او که به تدریس در مدارس مشغول بود، شعر را به نیکویی می‌سرود و آثار ارزشناهای در نظم و نثر از خود بر جای گذاشت. مجموعه اشعار او با عنوان ده فرمان، زمزمه بهشت، فنون شعر و کالبدهای پولادین آن از جمله آثار اوست.

** حسن پاکروان (۱۳۵۷ - ۱۲۹۰) دومین رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور - ساواک - بود (۱۳۴۳ - ۱۳۳۹) که پس از ماجراهی مدرسه فیضیه قم در سال ۱۳۴۲، جای خود را به نعمت‌الله نصیری داد و خود در کاینه هویدا به وزارت اطلاعات و جهانگردی رفت. اما از سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۷ در سمت‌های غیر نظامی از جمله سفارت ایران در پاکستان، فرانسه و امور اداری و مالی وزارت دربار مشغول به کار شد و پس از انقلاب نیز به اعدام محکوم گردید.

*** نعمت‌الله نصیری (۱۳۵۸ - ۱۲۸۹) سومین رئیس ساواک بود. او مدنتی رئیس شهریانی کل

۷۴ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

۴۲ مخالفتها زیاد شد.

به یاد دارم که مردم در قهوهخانه‌های دور افتاده اجتماع می‌کردند و نوارهای سخنرانی امام خمینی را گوش می‌دادند. سازمان امنیت بیشتر مزاحم جوانان دانشجو و دانشآموز می‌شد و به پیرمردهایی که در قهوهخانه‌ها بودند کاری نداشت.

کسی جرئت نداشت در اشعار معمولی بر ضد مقام سلطنت حرفی بزند، چرا که همه منظورش را در می‌یافتد، ولی اشخاصی بودند که در قالب شعرنو با رمز و ایهام حرف خودشان را می‌زدند. مأمورین سازمان امنیت^{*} که حوصله خواندن این گونه شعرها را نداشتند، چیزی نمی‌فهمیدند، مگر اینکه کسی به آنها گزارش می‌داد و چند نفری را گوشمالی می‌دادند. ما هم در لفافه طنز، حرفاها می‌زدیم. شعرهای زیادی در آن زمان ساخته بودم که در کتابهایم چاپ شده است. مثلاً این ایات در همان سالهای دهه چهل در توفیق به چاپ رسید:

هیچ کجا این قدر فساد نیابی دزد کلک این چنین زیاد نیابی



کشور بود و از عاملان اصلی کودتای ۲۸ مرداد به شمار می‌رود. در دوران ریاست وی بر ساواک، این سازمان به مخوفترین سازمانهای امنیتی جهان تبدیل شد. اما در دوران نخست وزیری آموزگار، از سمت خود برکنارشد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز به اعدام محکوم شد.

* سازمان اطلاعات و امنیت کشور - ساواک - سه سال پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تشکیل شد و رئیسای آن به ترتیب سپهبد تیمور بختیار (۱۳۳۵ - ۱۳۳۹)، سرلشکر حسن پاکروان (۱۳۴۰ - ۱۳۴۹) سپهبد نعمت‌الله نصیری (تا ۱۳۵۶) و سرلشکر مقدم تا ۱۳۵۷ که ساواک منحل شد، این سازمان را اداره می‌کردند. ساواک در دوره پاکروان عمل^ا با حضور مریبان اسرائیلی سازماندهی شد و در دوره نصیری به یکی از مخوفترین دستگاههای امنیتی جهان تبدیل شد.

۷۵ □ خاطرات

این همه عاری ز عدل و داد نیابی هیچ کجا دستگاه حاکمه اش را
این همه خصمان خانه زاد نیابی هیچ کجا در میان خانه ملت
این همه از کار خویش شاد نیابی هیچ کجا بددلان و بدعملان را
تا ندهی رشوه ای مراد نیابی هیچ کجا نیست درجهان که چواینحا
همین گونه اشعار را هم نمی توانستند تحمل کنند و جلو کار ما را می گرفتند.

آزادی مطبوعات تا سال ۱۳۳۲

روزنامه ها تا سال ۱۳۳۲ از آزادی نسبی برخوردار بودند. البته در این میان وقایعی پیش آمد که کمی محدود می شدند. به عنوان مثال پس از ترور ناموفق شاه در ۱۳۲۷ در دانشگاه تهران، کمی به مطبوعات سخت می گرفتند. از جیب ضارب، کارت حزب توده پیدا کردند و تمام دفاتر حزب و مطبوعاتش را تعطیل کردند.

گاهی هم که نخست وزیر عوض می شد، محدودیت ها شدت می گرفت. قوام السلطنه* که روی کار آمد چنین شد. ناگفته نماند که آن زمان هم قانون مطبوعات وجود داشت و روزنامه نگاران با حضور هیئت منصفه محاکمه می شدند.

روی کار آمدن تیمور بختیار

پس از کودتای ۱۳۳۲ و تأسیس سازمان امنیت، آرام آرام اختناق بیشتر

* احمد قوام السلطنه (۱۳۳۴ - ۱۲۴۹) از ابستگان معروف به سیاست انگلستان و امریکا در ایران بود. او بارها به مقام وزارت و یا نخست وزیری رسید. وی در آخرین باری که به نخست وزیری رسیده بود به مناسبت وقوع حوادث ۳۰ تیر ۱۳۳۱، پس از چهار روز از انتصاب به این سمت، از کار بر کنار شد.

۷۶ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

شد. تیمور بختیار^{*} که رئیس این سازمان شد، فساد و فشار به او جش رسید. این شخص جنایتهای بسیاری مرتکب شد و زندانها را از آزادیخواهان انباشت. ظلم و تعدی را به جایی رساند که خود شاه هم از دستش ناراضی شد و دنبال بھانه‌ای می‌گشت تا از کار برکنارش کند.

روزی او همسر یکی از هنرمندان را به اجبار همراه خود کرد تا به خارج ببرد. آن مرد که با خبر شد، خودش را به فرودگاه رساند تا مانع شود. تیمور بختیار با لگد او را زد. این ماجرا بھانه‌ای شد تا او را برکنار کنند.

با گسترش سازمان امنیت، آزادی محدودتر شد. برای هر کسی که مطلب و مقاله‌ای می‌نوشت، پرونده‌سازی می‌کردند. شرط استخدام در اداره‌ها، نداشتن سوءپیشینه و تأیید سازمان امنیت بود. به گمانم برای من هم پرونده‌ای به خاطر مطالبی که با عنوان «طنز اجتماعی» در روزنامه «کیهان»^{**} می‌نوشتم، ساخته بودند.



طنزهای جواهر کلام

علی جواهر کلام^{***} از طنز پردازان شیرین بیان و شیرین قلم بود. او

* تیمور بختیار (۱۳۴۸ - ۱۲۹۲) فرماندار نظامی تهران و نخستین رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) بود. وی که در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ نیز نقش تعیین کننده‌ای داشت به دلیل قدرت بیش از اندازه‌ای که به واسطه ساواک کسب کرده بود، موجبات ترس محمد رضا شاه را برانگیخت و در ۱۳۴۰ از سمت خود برکنار شد و پس از آنکه به فکر کودتایی دیگر علیه شاه افتاده بود، در عراق توسط مزدوران ساواک به قتل رسید.

** علی جواهر کلام (۱۲۷۵ - ۱۳۵۵) روزنامه‌نگار، مترجم و نویسنده. او ماهنامه «نامه ری» را در ۱۳۱۶ منتشر کرد. و از آن پس آثار متعددی از اوی در غالب ترجمه و تألیف روane بازار شد. جواهر کلام که به استناد برخی منابع در زمرة فراماسونهای وطنی بود و اعتقاد داشت که ایران باید مستعمره انگلستان بشود، مدت‌ها روزنامه هور را منتشر می‌کرد و سپس به همکاری در سایر مطبوعات از جمله اطلاعات روی آورد.

می‌توانست لهجه‌های مختلفی را از اصفهانی و شیرازی تا قمی و تبریزی و.... تقلید کند و مطالب طنزآمیزی که می‌نوشت خیلی خوب بود. یکی از نوشته‌هایش که مدتی برایش دردرس درست کرد، مقاله‌ای در مورد دهی در شمال کشور، اطراف تالش بود. او به این ده رفته و دیده بود که مردم آنجا بسیار فقیر هستند، به شکلی که اعضای خانواده همراه حیواناتشان در یکجا زندگی می‌کنند و می‌خوابند. کلبه و طوله‌شان یکی بود. او فقر آنها را این‌گونه بیان کرده بود که اهالی این ده خیلی مهریان هستند و از فرط صمیمیت بین انسان و حیوان فرق نمی‌گذارند. همه‌شان کنار هم می‌خوابند و روزگار می‌گذرانند. بعد از توصیف این شرایط، از ژاندارمی یاد کرده بود که به این ده رفته و از مردم خواسته برایش شاخدار پلو درست کنند. آنها که اصلاً "معنی پلو را نمی‌دانستند، هاج و واج مانده بودند تا آنکه می‌فهمند منظور ژندارم مرغ درسته‌ای است که زیر برنج گذاشته شود و پاهایش مثل شاخ از زیر آن بیرون بیاید. چنین غذایی را از چنان دهکده‌ای خواسته بود. این مقاله در روزنامه اطلاعات چاپ شد و جواهر کلام را گرفتند و مدتی در زندان نگه داشتند. او حدود سالهای ۴۳ و ۴۴ این مطالب خواندنی را چاپ می‌کرد و خودش هم مدیر روزنامه «هور» بود. یکی از سر مقاله‌هایش در این روزنامه، مقارن با ایام تاسوعاً و عاشوراً با عنوان «پدر و پسر دیکتاتور» چاپ شد. فقط در بند اول به ظلم‌های بیزید و معاویه اشاره کرده بود و باقی مطالب را به گونه‌ای نوشته بود که به رضا شاه و پسرش هم می‌خورد. این نوشته از شاهکارهای جواهر کلام بود. امثال این طنزها چه به نثر و چه به شعر در مطبوعات زیاد بود. برای من مقدور نیست که از همه آنها نام ببرم، برخی از آنها دیگر در این دنیا نیستند.

۷۸ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

مثلاً مرحوم فریدون توللی^{*} که کتاب جالب «التفاصيل» را نوشته، حملات شدیدی به دولت و گردانندگان آن کرده است. امروزه هم امثال آقای صابری^{**} در روزنامه‌ها زیاد هستند که در لفافه طنز انتقاد می‌کنند.

همکاری با مطبوعات دیگر

اشاره کردم که در سالهای نهضت ملی شدن نفت، کارمند شرکت نفت و ساکن آبادان بودم. پس از پیروزی نهضت، هیئت مدیره‌ای به ریاست مهندس بازرگان^{***} به آبادان آمد. یکی از اعضای آن هیئت، آقای حسین مکی^{****}

* فریدون توللی (۱۳۶۴ - ۱۲۹۶) شاعری ترده‌ای بود که پس از انشعاب حزب به نیروی سوم خلیل ملکی پیوست و در دوره صدارت علی امینی به دولت وی نزدیک شد. معروفیت توللی با سرودن نخستین سرودهاش با عنوان مریم در سال ۱۳۲۵ آغاز شد. التفاصیل از جمله زیباترین آثار وی است.

** کیومرث صابری فومنی (همچنان زنده است - ۱۳۲۰) چهره انحصاری طنز امروز ایران است. او نخستین نوشته طنز خود را به توفیق سپرد و از آن پس تا توفیق توفیق، حدود ده سال در کنار حسین توفیق «لوده» گی می‌کرد. از سال ۱۳۳۶ با «دو کلمه حرف حساب» دریچه تازه‌ای به طنز از زاویه‌ای نو در مطبوعات ایران باز کرد که هفت سال بعد از دسته گلی که به آب داده بود، (هفتنه نامه) «گل آقا» از آب در آمد. خوش اشتها به صابری، طبع سپری ناپذیرش را ماهنامه «گل آقا» نیز افاق نکرد و سالنامه گل آقا را در بهار ۷۱ به روی پیشخوان روزنامه فروشیها فرستاد. چه بسا این چاه ویل سر از «قرن نامه گل آقا» نیز در آورد بای بر عکس!

*** مهدی بازرگان (۱۳۷۳ - ۱۲۸۶) که از تحصیل کردگان رشته مهندسی مکانیک بود از سوی دکتر مصدق به عنوان نخستین مدیر شرکت نفت ایران منصوب شد اما پس از سقوط حکومت مصدق، از استادی دانشگاه تهران نیز بر کنار شد و در ۱۳۴۰ نهضت آزادی ایران را به راه انداخت که تا پایان عمرش دبیر کلی آن را بر عهده داشت. بازرگان در جریان انقلاب اسلامی نخست وزیر دولت موقت بود.

**** حسین مکی (۱۳۷۸ - ۱۲۹۰) از طراحان ملی کردن صنایع نفت ایران در مجلس شانزدهم بود. وی پس از سالها حضور در سیاست، راه تحقیق و پژوهش را در پیش گرفت و به نگارش کتابهای تاریخی به ویژه تاریخ معاصر همت گماشت.

۷۹ خاطرات □

بود. ایشان با شعرهای من آشنا بود. به پیشنهاد او روزنامه‌ای بنام «خبرهای روز» منتشر کردیم که هر روز شعری درباره روحیه ایرانیان و ایستادگی در برابر اجانب می‌ساختم و در صفحه اول چاپ می‌شد.

استغایِ عبدالله انتظام

زمانی که هویدا مدیر امور اداری شرکت نفت بود، من در آنجا کار می‌کردم. عبدالله انتظام^{*} هم رئیس هیئت مدیره شرکت نفت بود. او مرد شریف و درویش مسلکی بود که مطالعات عرفانی زیادی داشت. همزمان با واقعه پانزده خرداد، او با سرلشکر یزدان پناه، علم^{**} و چند نفر دیگر در جلسه‌ای جمع بودند که خبر کشتار مردم را می‌شنوند. انتظام که بسیار نازک دل بود، گریه می‌کند و می‌گوید چرا باید این قدر مردم را اذیت کرد و کشت؟ ظاهراً آقای یزدان پناه گزارش آن جلسه را به مقامات بالا می‌دهد و بعد از ظهر همان روز به انتظام خبر می‌دهند که اعلیٰ حضرت همایونی فرموده‌اند اگر فلاانی خسته شده و می‌خواهد استراحت کند، ما حرفی نداریم. او فوری استغای می‌دهد و از کار کناره می‌گیرد. در زمان ریاست انتظام، در یکی از شماره‌های توفیق درباره او مطلبی چاپ شده و به او حمله کرده بودند. فردای آن روز هویدا خواست که

* عبدالله انتظام (۱۳۶۲ - ۱۲۷۵) که از مشاوران نزدیک شاه به شمار می‌رفت، دوباره ریاست شرکت نفت برگزیده شد. او پس از آنکه از ریاست شرکت نفت برکtar شد، ۱۵ سال خانه نشین بود ولی در ۱۳۵۷ دوباره به مشاورت شاه رسید و در کابینه بختیار، از اعضای شورای سلطنت بود.

** اسدالله علم (۱۳۵۶ - ۱۲۹۰) مهمترین مشاور امور داخلی شاه طی سالهای دهه ۴۰ و ۵۰ بود و به دلیل نفوذ دولت انگلیس در ایران و حمایت از وی، منشأ اثر بسیاری از خواسته‌های انگلیسیها در ایران بود. در زمان نخست وزیری وی موضوع تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی مطرح شد و به تصویب دولت رسید و حوادث ناشی از ۱۵ خرداد رخ داد.

□ خاطرات ابوالقاسم حالت

به دفترش بروم. از پشت میزش بلند شد و به من گفت که سرجایش بنشینم. گفتم: «آقا، تکیه برجای بزرگان نتوان زد به گراف!» باز خواسته‌اش را تکرار کرد و من هم نشستم. چند نامه دیگته کرد و نوشتم. بعد بالاخره به اصل مطلب رسید و گفت: «امروز می‌خواهم چیزی برایت بگویم که نمی‌دانم تا حالا متوجه شده‌ای یا نه! اگر در قیافه من دقت کنی، پیوی که گوشه لبم است، غبیب پایین افتاده و گلی که می‌زنم، همه اینها مناسب یک طرح کاریکاتوری است. دلم می‌خواهد بروی و به رفاقت بگویی هر وقت می‌خواهند پا در کفش شرکت نفت بکنند، هیکل مرابکشند. به آقای انتظام حمله نکنند.» بنده هم این ماجرا را برای دوستان تعریف کردم و خواستم به آقای انتظام احترام بگذارند. پس از استعفای انتظام، دکتر اقبال^{*} به جای او نشست و منصور هم نخست وزیر شد. هویدا به خاطر دوستی با منصور و از آنجا که نمی‌خواست زیردست اقبال کار کند، از شرکت نفت رفت و وزیر دارایی کاینه منصور^{**} شد. البته دوران وزارتمندش زیاد طول نکشید و با ترور منصور به نخست وزیری

* منوچهر اقبال (۱۳۵۶ - ۱۲۸۸) پس از چند دوره متوالی وزارت به صدارت رسید اما نخست وزیری او به چهار سال نرسیده، جای خود را به امینی داد. او که دکترای پزشکی داشت در سال ۱۳۴۲ پس از انتظام به عنوان مدیر عامل و ریاست هیئت مدیره شرکت نفت ایران منصوب شد و تا پایان عمر در این سمت باقی ماند.

** حسنعلی منصور (۱۳۴۳ - ۱۳۰۲) که مدتها در وزارت امور خارجه در سمتی معمولی مشغول به کار بود در ۲۷ سالگی راهی نخست وزیری شد تا ریاست کل دفتر نخست وزیری را بر عهده بگیرد. اما در ۱۳۳۶ و در کاینه اقبال به قائم مقامی دبیر کل شورای عالی اقتصاد و پکسال بعد به معاونت نخست وزیری و دبیر کلی این شورا منصوب شد و در ۱۳۳۸ نیز وزیر کار و مدتی وزیر بازرگانی شد. منصور که در سال ۴۲ به همراه ۴۱ نفر دیگر از اعضای کانون ترقی به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شده بود، حزب ایران نوبن را تشکیل داد و در همان سال به نخست وزیری برگزیده شد. اما در این سمت دبیری نپایید زیرا به خاطر ارائه لایحه کاپیتلولاسیون به مجلس، در بهمن ۱۳۴۳ توسط محمد بخارایی در برابر مجلس شورای ملی کشته شد.

رسید.

نخست وزیری هویدا

کسی گمان نمی‌کرد که هویدا سیزده سال نخست وزیر بماند، ولی چون شاه از قوام‌السلطنه و مصدق ترسیده بود، دنبال کسی می‌گشت که کاملاً مطیع باشد. او هیچ اظهار نظری نمی‌کرد و فقط دستورات را اجرا می‌کرد. او به تدریج با تعریف و تمجیدهایی که روزنامه‌های دولتی و چاپلوس درباره‌اش چاپ می‌کردند، مغرور شد و دیگر از دیدن کاریکاتور خودش و خواندن مطالب طنزآمیز عصبی می‌شد. بنده پس از ازدواج هویدا* این ریاضی را برایش ساختم که خیلی عصبانی شده بود، ولی حرفی نزد.

آن طوق مبارک که به گردن کردی دیدی چه به روز خویشتن آوردی مردی نبود اداره یک کشور گریک زن را اداره کردی، مردی بعدها برای توفیق پیغام داده بود که دست از تندروی بردارند و آنها هم اعتنا نکرده بودند. پس از جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی به این نتیجه رسیدند که صلاح نیست روزنامه‌ای مثل توفیق چاپ شود و آن را تعطیل کردند.

خاطراتی از اوضاع اجتماعی گذشته

من وقتی به روزگار جوانی ام فکر می‌کنم، بیش از هر چیز برای از بین

* امیر عباس هویدا (۱۳۵۸ - ۱۲۹۸) از اعضای فراماسونری، مدت‌ها پیش از حضور در شرکت نفت، به کار در وزارت امور خارجه مشغول بود و به عنوان وابسته سفارت ایران در پاریس و کارمند اداره حفاظت منافع ایران در آلمان، و رایزن ایران در آنکارا مشغول به کار بود. او به واسطه حمایت‌های عبدالله انتظام راهی شرکت ملی نفت شد. در دولت حسنعلی منصور به وزارت دارایی رسید و بعد از او به مدت ۱۳ سال نخست وزیر ایران بود. پس از آن به وزارت دریار رسید و در دولت شریف امامی راهی زندان شد. با پیروزی انقلاب اسلامی، محکمه و به اعدام محکوم شد.

رفتن اخلاقیات اجتماعی تأسف می‌خورم.

به یاد دارم که جمعیت تهران خیلی کم بود و یخچال هم اصلاً وجود نداشت. هرکس به اندازه خوراک هر وعده‌اش، گوشت و روغن و... تهیه می‌کرد. اطراف تهران دوازده دروازه داشت و خندقی هم سمت میدان ژاله سابق بود که ما برای گردش با بچه‌های دیگر به آنجا می‌رفتیم. زمین‌های کشاورزی اطراف هم کفاف مایحتاج مردم را می‌داد و عرضه باتفاقاً هماهنگ بود. در مورد تهیه مسکن هم اگر مستأجری احتیاج به خانه داشت با رجوع به کاسبهای محله می‌توانست به راحتی جایی را پیدا کند. به علاوه، روابط صاحبخانه و مستأجر به قدری صمیمانه بود که به دشواری از همدیگر جدا می‌شدند.

به تدریج با شیوع روحیه مصرفگرایی و توجه به تجملات و روحیات غربی، این‌گونه روابط عاطفی و انسانی بین مردم کم رنگ شد و دیگر آن صفاتی گذشته از میان رفت.

یادی از ناپلئون

اگر اخلاق حاکمان فاسد باشد، طبیعی است که در مردم هم تأثیر می‌گذارد. علت اینکه اخلاق جامعه ایرانی به تدریج به سمت فساد می‌رود و از معنویات به مادیات گرایش پیدا می‌کند، همین مسائل است.

می‌گویند وقتی که ناپلئون به اتریش^{*} حمله کرد، خیلی تلفات داد و با تصرف آنجا، قدغن کرد که هیچ کس حق ندارد به روس تایان اجحاف کند. یکی از روس تایان نزد او رفت و از سربازی شکایت کرد که یکی از مرغ‌های او

* اتریش در ۱۸۰۹ توسط قوای فرانسه به فرماندهی ناپلئون تسخیر شد اما بعدها دوباره استقلال خود را باز یافت.

خاطرات □ ۸۳

را دزدیده است. ناپلئون از او پرسید: «اگر این سرباز را ببینی، می‌شناسی؟» روستایی جواب مثبت داد. قشون را به خط کردند تا روستایی همراه یک افسر برای شناسایی آن سرباز بروود. پس از مدتی برگشتند و سرباز را همراه خودشان آورده‌اند. ناپلئون از سرباز پرسید: «تو این روستایی را می‌شناسی؟» سرباز گفت: «بله، می‌شناسم.» باز پرسید: «تو مرغ او را برداشتی؟» او جواب مثبت داد. ناپلئون سؤال کرد: «چرا این کار را کردی؟ مالِ خودت بود؟ مالِ پدرت و مادرت بود؟ به چه حقی این کار را کردی؟» سرباز سرش را پایین انداخت و گفت: «قربان می‌توانم جواب را در گوش اعلیٰ حضرت بگویم؟» ناپلئون که کنجکاو شده بود، به روستایی گفت که عقب برود و از سرباز پرسید که چه جوابی دارد. سرباز گفت: «قربان می‌خواستم عرض کنم که خودتان چرا این طور به اتریش حمله کردید؟ مالِ خودتان بود؟ یا مالِ پدر و مادرتان؟» ناپلئون* خنده‌اش گرفت و به سرباز گفت که برود و دیگر از این کارها نکند. وقتی بالا دست کاری انجام می‌دهد، نمی‌تواند زیر دستانش را از آن کار باز دارد. رطب خورده منع رطب چون کند؟ رئیس اداره‌ای که خودش سروقت به اداره نمی‌آید، نمی‌تواند از کارمندانش بپرسد گه چرا دیر می‌آید؟ اخلاق مسؤولان جامعه، سرمشق مردم قرار می‌گیرد.

فساد و ارتشاء در ادارات

در آن روزها رشوه دادن خیلی عمومیت داشت، بخصوص بعد از کشف

* ناپلئون بنایپارت (۱۷۶۹ - ۱۸۲۱) امپراتور فرانسه بود. وی از ۱۷۹۹ تا ۱۸۱۴ فرمانروایی کرد و در زمان امپراتوری اش در سال ۱۸۰۹ در چهارمین جنگش بر اتریش پیروز شد. او بکار پس از عزل از مقام امپراتوری دوباره به قدرت بازگشت اما حکومت صد روزه‌اش با جنگ و اتولو پایان یافت و در جزیره سنت هلن محبوس شد و به مرض سلطان درگذشت.

۸۴ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

حجاب، پاسبانها اگر زنی را با چادر می‌دیدند، از این موقعیت سوء استفاده می‌کردند و چادرش را از سر می‌کشیدند. اگر پارچه چادری قیمتی بود، آن را برای خودش به خانه می‌برد ولی اگر به دردش نمی‌خورد، یک قران یا ده شاهی رشوه می‌گرفت و چادر را پس می‌داد. برای مسافرت هم مردم باید از کلانتری‌ها مجوز می‌گرفتند تا هنگام عبور از دروازه شهر آن را نشان دهند، ولی خیلی از مجوزها با یک ریال رشوه گرفته می‌شد.

برای اولین سفری که می‌خواستم به اروپا بروم، به تهران آمدم. آن زمان شرایط سفر و پاسپورت گرفتن مثل امروز نبود. باید با ارائه قباله ملکی یا.... به کلانتری تضمین می‌دادند و بعد می‌رفتند. یکی از دوستان، توصیه مرا به رئیس کلانتری ۲ کرده بود. وقتی به کلانتری رفتم، آقایی هم که هیچ توصیه‌ای نداشت آنجا بود. پاکتی از جیش در آورد که داخل آن یک اسکناس ده تومانی بود. آن را نشان داد و گفت که این توصیه نامه من است. بعد هم با شجاعت پاکت را روی میز رئیس کلانتری گذاشت. من فکر می‌کردم که آقای رئیس ناراحت می‌شود و به او برمی‌خورد ولی او همین که اسکناس را دید، کشو را باز کرد و نامه را داخل آن انداخت. به من نیز که هم قباله ملک و هم توصیه نامه داشتم محل نگذاشت و گفت برای آن آقا چای بیاورید و کارش را راه انداخت.

رواج فساد توسط بیگانگان

یکی از زمینه‌هایی که بیگانگان در آن تأثیر و فعالیت زیادی داشتند، رواج مواد مخدر بود. ترویج شهوت‌رانی هم مستقیم از کشورهای خارجی تأثیر می‌گرفت. مثلاً وقتی هیبی‌ها در اروپا با ظاهر خاص خودشان می‌گشتدند، در

خاطرات □ ۸۵

ایران هم عده‌ای خودشان را به آن شکل درآورده بودند. من شعری در این مورد ساخته بودم که در مصرعی از آن آمده بود: «آنچه در خاک اروپاست، در اینجا هم هست» البته کسی به این حرفها گوش نمی‌داد و وقتی رئیس شهربانی خواست برای مقابله با هیبی‌گری اقدام کند، چند نفر از این جوانها را دستگیر کرد و سرshan را تراشید. بعد معلوم شد که دونفر از آنها از وابستگان اشرف هستند و همین امر به برکناری رئیس شهربانی انجامید.

انتظارات مردم از طنزنویسان

به اعتقاد من، مردم به طور کلی مطالب را در روزنامه‌ها می‌خوانند که به شوخی یا جدی، درد دل آنها را گفته باشد. اگر روزنامه‌ای ده عنوان درشت داشته باشد، اول سراغ عنوانی می‌روند که به مسائل و مشکلات خودشان مربوط باشد. در مورد طنز هم مردم انتظار دارند که درد دل آنها را منعکس کند.* من شعری درباره درد دل کارمند دولت نوشت‌هایم که از همان زمانی که

* حالت درباره طنز و شوخ طبیعی در پیشگفتار دیوان شیخ نوشته است: گاهی لحن شوخی اگر استادانه ادا شده باشد، اثری معجزه‌آسا دارد که بیان جدی، فاقد آن است. گاهی یک موضوع که در قالب جمله کوتاه طنزآمیزی بیان شود، حکم تیری را پیدا می‌کند که درست به هدف می‌خورد. ولی شاید همان موضوع حتی اگر با انشای عالی به صورت چند صفحه عبارت جدی در آید، نتیجه به صورت معکوس در می‌آید. کسانی که گفته‌اند: «حق نشاید گفت جز زیر لحاف» یا «زیان سر سبز می‌دهد بریاد» ناظر به سرنوشت اشخاصی بوده‌اند که خواسته‌اند با لحنی بی‌پرده و خشک و احیاناً خشن، حق خود را بگیرند. آن هم از قولتشن هایی گردن کلفت که هر حرفی به مراجشان نمی‌سازد. و گرنه هیچ سخنی نیست که نتوان گفت و به نحوی از آن نتیجه نگرفت. (حسین گلستانی، یادی از استاد...، گل آقا، شماره هشتم، سال ششم، ۱۳۷۵، ص ۲۰) او همچنین می‌گوید: «قلم طنز رشته‌ها و مفاسد غم‌انگیز را چنان با زیرکی و ظرافت و شوخ طبیعی وصف می‌کند که مطالعه آن برای مردم نه تنها ملال آور نیست بلکه مسرت بخش است. در عین حال، هر زشت سیرت

۸۶ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

چاپ شد تاکنون، بارها دوستان خواسته‌اند که نسخه‌ای از آن را تهیه کنند. البته این شعر را بعد از مراجعه به یکی از ادارات ساختم. کارمندی که مرا می‌شناخت در اداره‌ای به بنده گفت: «آقای حالت شما تا حالا برای کارمندانهای دولت شعر نساخته‌اید!» گفتم که نه، نساخته‌ام چند نفر از همکارانش را نشان داد و ضمن شرح حال آنها، گفت که روزی ۱۶۰ تومان حقوق می‌گیرند و هم باید اجاره خانه دوهزار تومانی بدهنند و هم تدانند که تخت و کمد و یخچال و جالبایی‌شان را چطور در اتاقی $4/5 \times 3/5$ متری جا بدهند.

پس از آن برخورد من این شعر را ساختم:

خرشدم وز کودکی کار جنون آمیز کردم
در کلاس درس گوش هوش خود را تیزکردم
درس خواندم روز و شب وز تنبلی پرهیز کردم
عاقبت هم در اداره جا به پشت میز کردم
چون نبود از این نکوتر پیشه‌ای باب پسندم
کارمندم، کارمندم، کارمندم، کارمندم
بی‌سوادی رفت در بازار و با کار تجارتی
شد پس ازشش ماه مردک مردشش میلیون دلاری



fasdi niz be maaib kardar khod bi mi brd bi abnake be xshm ayd o pasx qlem ra ba shmsir bdehd;
ama be nadrat mungkin ast ke br rovi bیدar kntnd خود shmsir bkestd.
(محمدی فر، محمدرضا فرهنگ روزنامه‌نگاری - ج اول - تهران ۱۳۷۸ - سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی - صص ۲۰۱ و ۳۰۰) به نقل از روزنامه محلی
مینودر قزوین، ۲۴ خرداد ۱۳۷۸

بنده کردم خودکشی با کلهای از عقل عاری
 چون همان روزی که رفتم از پی کار اداری
 با دو دست خویشن گویی که گور خویش کندم
 کارمندم، کارمندم، کارمندم، کارمندم
 خرج بسیار و حقوق کم برایم شد عذابی
 گر که در کارم نگیرم از کسی حق حسابی
 حل نگردد مشکلم در زندگی از هیچ بابی
 ور بگیرم بهرگاری، رشوهای از لاكتابی
 دست قانون جانب زندان برد با دستبندم
 کارمندم، کارمندم، کارمندم، کارمندم
 با حقوقی در حدود شش هزار و شصت تومان
 یک زن و یک مادر و یک بچه را باید دهم نان
 این یکی خواهان شلواراست و آن محتاج تنبان
 اندر این کشورکه جز جان هیچ چیزی نیست ارزان
 مردم از بس چون طلبکاران چوماران می‌گزندم
 کارمندم، کارمندم، کارمندم، کارمندم
 زوجه بد سیرتم چون مارکفتار درنده
 بهر خرج خانه هر شب توب می‌بنده به بنده
 خواندم بی عرضه و بی‌زور، صاف و پوستکنده
 پیش اهل بیت هستم از فقیری سرفکنده
 دلخوشم کاندر بَر مردم به پاکی سربلندم
 کارمندم، کارمندم، کارمندم، کارمندم

جنگ هم باقی نماندست و تورم نیست فانی
چون تورم بی‌گمان خورده است آب زندگانی
لیک دولت روز و شب درباره رفع گرانی
می‌کند چندان سخنرانی کزین شکرفسانی
گشتهام از بس که شیرین کام، بالا رفته قندم
کارمندم، کارمندم، کارمندم، کارمندم
در اتاق خود، رئیسم پشت یک میز مجلل
یا دهد، لم یا کشد خمیازه یا جدول کند حل
گاه دستوری دهد این حضرت آقای مهمل
آنچنان مضحك که گویی مغز او گردیده مختل
گر به حرف او بخدمت، لوده خواند یا لوقدم
کارمندم، کارمندم، کارمندم، کارمندم
این رئیس ماست مردی بی‌کمال و بدقيافه
وعده‌هایي داده ما را سربه سر لاف و گزافه
گشتهام اين هفته ديگر پاك از دستش کلافه
چون فقط کرده است صد تومان حقوقها اضافه
کرده بی‌انصاف با اين بذل و بخشش ريشخندم
کارمندم، کارمندم، کارمندم، کارمندم
از برای یک اتاق تنگ و تار و بی‌قواره
در سرایی کاهگلی پایین‌تر از شمس‌العماره
می‌دهم نصف حقوقم را پی‌مال الاجاره
کرده صاحبخانه لامذهب من استخاره

تاكند با ياري عدليه از اينجا بلندم
کارمندم، کارمندم، کارمندم، کارمندم
گوسفند و گاو شب دارند در آغل پناهى
اسب و استرهم به شب دارند در اصطل راهى
چارپايان جملگى دارند در شب جايگاهى
من فقط دارم دوپا، گويا كه اين باشد گناهى
چون ندارم لانه اي، كمتر ز گاو و گوسفندم
کارمندم، کارمندم، کارمندم، کارمندم
بُرد اين اشعار را پيش رئيسم بي تأمل
خواندم از بهرش كه در حقم كند لطفاً تفضل
ليکزود آن رابه دورانداخت همچون جنس بنجل
حدس زد فوراً كه در اين دور و انفسا من خُل
دارم از او خواهش ترفعي با شعر چرَندم
کارمندم، کارمندم، کارمندم، کارمندم

اگر من اين شعر را به شکلی ساخته بودم که با زخم دل مردم ارتباطی
نداشت، زياد مورد توجه قرار نمی‌گرفت. فرق طنز و فکاهی هم در همین
است. فکاهی به مطلبی می‌گويند که صرفاً خنده‌دار است، ولی طنز سخنی
است که زير پوسته ظاهری اش، معز و معنایي اساسی دارد. در مورد فکاهی
مي‌توان به مثالی درباره مارک تواين^{*} اشاره کرد. او در شرح زندگی اش نوشته

* مارک تواين (۱۸۳۵ - ۱۹۱۰) نويسنده خوش قريحه و شوخ طبع امریکایی که داستانهای متعددی را به رشته تحریر در آورده است. از وی کتابهای تام ساير، ماجراهای هکلبری فین، زندگی بر روی می‌سي‌بي، زندگي من و.... به فارسي منتشر شده است.

۹۰ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

است که من در طبقه سوم عمارتی حروفچینی می‌کردم. یکروز ساعت سه بعدازظهر هندوانه بزرگی خریدم و به محل کارم آوردم. خیلی هندوانه دوست داشتم و نصف آن را خوردم. همکارانم هم نبودند. درباره نیمه دیگر آن فکرهای زیادی کردم. گفتم آن را نگه می‌دارم تا رفایم برگردند و بخورند، ولی دیدم که آنها هیچ وقت از خوراکی‌هایشان به من نمی‌دهند، پس لازم نیست به آنها بدهم. اگر هم تا فردا آن را نگه می‌داشم، ممکن بود خراب شود. بالاخره به این نتیجه رسیدم که آن را روی سر برادرم بیندازم. برادرم هر روز همان ساعت از زیر عمارت ما رد می‌شد. وقتی او را در لباسهای شیک و آن کت و کراواتش در نظرم مجسم می‌کردم که هندوانه روی سرش بخورد و او را کیف کند، برایم خیلی خنده‌دار بود. بعد کلی فکر کردم که چطور و چه زمانی هندوانه را پایین بیندازم که این صحنه درست شود.

او مفصل فکرهایش را شرح می‌دهد تا برادر می‌آید و هندوانه هم درست روی سرش می‌خورد. سراسر این نوشته خنده‌دار است ولی معنا و مفهوم درست و حسابی ندارد.

از سوی دیگر مطالبی هم هست که نتایجی عالی دارد، مثلاً "این دو حکایت درباره بچه‌ها با طنز جالبی همراه است: کشیشی بچه‌ای را صدا کرد و گفت: «اگر گفتی خدا کجاست، یک دلار به تو می‌دهم.» بچه گفت: «پدر روحانی، اگر شما گفتید خدا کجا نیست من دو دلار به شما می‌دهم.»

بچه‌ای در حیاط بلند فریاد می‌زد: «خدایا یک دوچرخه قسمت من کن!» مادرش ناراحت شد و از او پرسید: «چرا این قدر فریاد می‌زنی؟ چه خبر است؟» بچه جواب داد: «با خدا راز و نیاز می‌کنم.» مادر گفت: «درست است که با خدا صحبت می‌کنی، ولی خدا که کر نیست، چرا صدایت را بلند

خاطرات □ ۹۱

می‌کنی؟» بچه گفت: «بلند داد می‌زنم که پدرم هم بفهمد.»
معمولاً طنزهایی موفق است که به طور غیر مستقیم بیان می‌شود. مثلاً حافظ می‌گوید:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد
تو اهل دانش و فضلی همین گناهت‌بس

این بیت غیر مستقیم می‌گوید که عقب افتادن تو به خاطر آن است که دنبال کتاب دویده‌ای. در مورد مسائل جاری زندگی هم وقتی عکس قضیه نشان داده شود اثر طنزآمیز می‌گذارد. مثلاً کسی بیمار می‌شود، بستگانش جمع می‌شوند و با او ابراز همدردی می‌کنند و بر بالینش می‌نشینند. سعدی عکس این قضیه را در بیتی آورده است:

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست
چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست

یا مولانا در مثنوی می‌گوید:

آن یکی خر داشت پالانش نبود
یافت پلان، گرگ خر را در ریود
یکی از طنز نویسان بزرگی که با تکیه بر مسائل روزمره زندگی، داستانهای زیبایی نوشته‌اهنگی * است. مثلاً در یکی از داستانهایش ماجراهای سه نفر را نقل می‌کند که در جنگلی زندگی می‌کنند و از فقر به سته آمده‌اند. تصمیم

* ویلیام. اسن. پُرتر مشهور به اهنگی (۱۸۶۲- ۱۹۱۰ م) نویسنده و طنز پرداز امریکایی است که داستان‌نویسی حرفه‌ای را از دوران محاکومیت مالی اش در زندان آغاز کرد. او نام اهنگی را از خطابی که برای گریه‌اش استفاده می‌کرد - اووه، هنری - برای خود برگزید. اهنگی بیش از ۳۰۰ داستان کوتاه نوشته که قلب غرب، آخرین خنیاگر و گردنبند از جمله معروف‌ترین آثار وی است.

۹۲ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

می‌گیرند با دزدیدن بچه‌ای و اخاذی از والدینش، پولی به دست بیاورند. اولین بچه‌ای را که می‌بینند می‌دزدند و برای پدرش نامه می‌نویسند تا در ازای تحويل سه هزار دلار، پسرش را آزاد کنند. پدر پاکتی را طبق قرار در جایی که آنها مشخص کرده‌اند می‌گذارد. در پاکت نامه‌ای پیدا می‌کنند که از آنها به خاطر کارشان تشکر کرده و گفته است که من پسرم را پس نمی‌گیرم، مگر اینکه شما سه هزار دلار به من بدھید. او آن قدر شیطان است که همه همسایه‌ها از دستش خسته شده‌اند و ... خلاصه آن سه نفر به جنگل برمی‌گردند و می‌بینند که بچه از پنجره بالای در بیرون آمده و همه جا را به هم ریخته و کلی هم همسایه‌ها را اذیت کرده است. کمکم به این نتیجه می‌رسند که پدرش در نامه درست نوشته بوده است و این بچه اصلاً قابل تحمل نیست. سعی می‌کنند او را بگیرند ولی فرار می‌کند. بعد از دردسر فراوان و شیطنت‌های مدام بچه، تصمیم می‌گیرند او را به خانه‌اش برگردانند، ولی بچه قبول نمی‌کند و می‌گوید که من اینجا خیلی راحت و آزاد هستم. حتی یک بار او را به خانه‌اش می‌برند، ولی باز پشت ماشین آنها پنهان می‌شود و برمی‌گردد. نامه‌ای برای پدرش می‌فرستند که به فلان جا بیا و بچه‌ات را ببر. ولی او پاسخ می‌دهد که این دو روز از عمرمان با آسایش گذشته و او را پس نمی‌گیریم، مگر آنکه سه هزار دلار بدھید. تازه این بول را هم می‌گیریم که او را به یک مدرسه شبانه‌روزی بسپاریم. در نهایت آنها مجبور می‌شوند سه هزار دلار بدھند. این روند، خلاف جریان عادی و همیشگی زندگی است. اهنگی از این شگرد برای طرح داستان طنزآمیز استفاده می‌کند.

کتابهای چاپ شده

تعدادی از اشعار فکاهی ام را که هیچ کدام هم سیاسی نبود، پس از رفتن رضا شاه در جزوه کوچکی با کمک کتابفروشی مروج چاپ کردم. به گمانم اسم آن مجموعه کوچک «گلزار خنده» بود. پیش از سفر به هندوستان هم در سال

۹۳ خاطرات □

۱۳۲۵ اشعاری را که در زمان جنگ و آزادی قلم ساخته بودم، با عنوان «فکاهیات حالت» در دو جلد منتشر کردم. پس از آن «رقص کوسه» بین سالهای ۳۰ تا ۳۲ منتشر شد. در سال ۱۳۴۰ دیوان اشعارم به چاپ رسید که شعرهای غیر طنزی و جدی است. «شکوفه‌های خرد» هم در سال ۴۱ یا ۴۲ توسط آقای علی اکبر علمی تجدید چاپ شد. این کتاب اول توسط آقای ابراهیم رمضانی* منتشر شده بود. آن زمان ایشان کتاب «جملات قصار حضرت امیر (ع)» را همراه با ترجمه فرانسه و فارسی چاپ کرده بود. به من هم پیشنهاد داد که کتابم را با ترجمه انگلیسی رباعیات چاپ کنم، من اشعارم را به انگلیسی برگردانده و چاپ کردیم. انتشارات علمی در سال ۴۱ یا ۴۲ نسخه مفصل‌تر آن را تجدید چاپ کرد. در این میان ترجمه‌هایی هم داشتم که از جمله آنها «بهار زندگی»، «جادوگر شهر زمرد»، «شیخ در کوچه میکل آنر» و «پیشوanon موشک‌سازی» است. این آخری کتاب جالبی بود درباره انسانهایی که طی ۲۵۰۰ سال سعی در پرواز داشتند. در دوران انقلاب و پس از آن هم با استفاده از آزادی به وجود آمده، اشعار سیاسی‌ام را در کتابهای «دیوان خروس لاری»، «دیوان ابوالعینک»، «دیوان شوخ» و «بحر طویل‌های هدهد میرزا» به چاپ رساندم.

اسامی مستعار

وقتی می‌خواستم برای توفیق طنز بنویسم، نام مستعار «خروس لاری» را

* ابراهیم رمضانی (۱۲۹۷ -) مدیر کتابخانه ابن سینا. از ابتدا در کار نشر و پخش کتاب بود و با کمک تنی چند از نویسندهای همچون رشید یاسمی و رضازاده شفق آثار برگزیده ادبیات، تاریخ و... ایران و جهان را منتشر کرد. از وی به عنوان یکی از پیشکسوتان نشر کتاب یاد می‌کنند.

۹۴ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

انتخاب کردم به خاطر سابقه‌ای که دوستان از مجله «امید» داشتند و اسمی مربوط به جن را برای خودشان برگزیده بودند، در توفيق هم تصميم گرفتيم از اسم پرندگان استفاده کنيم. مرغابي، لکلک، شانه به سر، هدهد ميزا و خروس لاري، بعضی از اسمی انتخابي بودند. من زير بحر طويل‌هایي که می‌ساختم، نام «هدهدميزا» را می‌گذاشتم. البته امضاهای ديگري هم داشتم، مانند شوخ، ابوالعينك، عتترحمار، فاضل‌ماپ و... نام مستعار «عتتر حمار» مربوط به دوراني بود که توفيق حزب خران را راه انداخته بود. هروقت وزيري يا مسؤولی نطقی می‌کرد و وعده‌اي به مردم می‌داد، توفيق اين خبر را از طرف حزب خران چاپ می‌کرد که يعني کسانی که حرف او را باور کرده‌اند، از خران هستند. البته در حاشيه اين کارها برنامه‌های ديگري هم به راه می‌انداختند. مثلاً هر وقت عضو جديدي وارد حزب می‌شد، برايش جشن می‌گرفتند و دست می‌زدند و عرعر می‌کردند.

نمونه‌هایی از اشعار سیاسی

اگر مسائلی مانند مظلومیت مردم ایران و ظلم دستگاه حاکم در اشعار جدی منعکس می‌شد، سر شاعرش به باد می‌رفت ولی در لفافه فکاهی و طنز می‌شد به اين مسائل پرداخت. يکی از شعرهایی که در این زمینه ساخته بودم و در تاریخ پانزدهم تیرماه ۱۳۲۴ چاپ شده، این است:

با حرف درد جامعه درمان نمی‌شود
حرف از برای فاطمه تنبان نمی‌شود

نامه‌های کشکی کایینه‌های کشک
از بهر هیچ گرسنه‌ای نان نمی‌شود
گر مفسدی به جامه مصلح زودچه سود
کافر به صرف حرف مسلمان نمی‌شود
تا بر نیاوری ز گریان جهل سر
دیو فساد سر به گریان نمی‌شود
بی جد و جهد، رنج به پایان نمی‌رسد
بی جنب و جوش کار به سامان نمی‌شود
تاز آستین برون نشود دست اتحاد
بالله که هیچ مشکلی آسان نمی‌شود
تامرد لایقی نشود با غبانِ ما
باغ وطن چو روضه رضوان نمی‌شود
شاه در سال ۴۹ در مصحابه‌ای به پیری و شکستگی خودش اشاره کرده
بود. شعری را که در این مورد بود، حتی در روزنامه توفیق هم ترسیدند چاپ
کنند. البته چند ماهی که از ماجرا گذشت، آن را منتشر کردند:

در سر پیری دگر از هرزه کاری توبه کن
از خطاب گریز و از بی‌بندوباری توبه کن
بی‌ریا زانو بزن هر شام بر درگاه حق
وز گناه خویشن با آه و زاری توبه کن
من نگویم در سر پیری نرو دنبال عشق
یاز دلبرداری و معشوقه‌داری توبه کن

۹۶ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

من نمی‌گوییم که مشنو بعد از این آواز و ساز
زین دو با آن گوش سنگینی که داری توبه کن
من نمی‌گوییم مجو دیگر بساط عیش و نوش
یا که از می‌خواری و از می‌گساری توبه کن
من نمی‌گوییم بکش از صید حیوانات دست
وز شکار کبک‌های کوه‌ساری توبه کن
پیش پای مردمان زین پس منه دام فریب
تور را برچین و از مردم شکاری توبه کن
هر چه با روباء بازی بُردی و خوردی بس است
تن به کار خیر ده از نابکاری توبه کن
اهل انصاف و عدالت باش و با مردم بساز
زین همه نااھلی و ناسازگاری توبه کن
بهر سود خویش عقل ساده لوحان را مذد
صاحب ماشین شدی از خرسواری توبه کن

در زمانی که تمام مفاسد اخلاقی و عیاشی‌ها و بی‌بندباری اروپاییان مثل
سیل بنیان کن سراسر ایران را فرا گرفته بود، این شعر که در تاریخ هجدهم
شهریور سال ۱۳۴۸ در توفیق چاپ شد، تصویر طنزآمیزی از اوضاع روزگار را
در آن ارائه کرده بودم:
آنچه در خاک اروپاست در اینجا هم هست
تحفه‌هایی که در آنجاست در اینجا هم هست

گر هوس پروری و دلبری و طنازی است
ور قد و قامت رعنایت در اینجا هم هست
آنچه اسباب توالت به ژنو یا لندن
پیش چشم همه پیداست در اینجا هم هست
گر برنه شدن مرد و زن اندر بَرِ هم
ور شنا بر لب دریاست در اینجا هم هست
گر غرض کافه و کاباره و رقاده لخت
ور نظر بر می و مینایت در اینجا هم هست
رقص و لاسیدن و بی عفتی و بی دینی
گر که مقصود تو اینهاست در اینجا هم هست
گر که رومبا و تویست است و گر راک و سوئین
ور هالی گالی و چاچاست در اینجا هم هست
گر کوکائین هوست بود در اینجا کم نیست
هر هوئین گر که دلت خواست در اینجا هم هست
لنگه هیبی و اگزیست به پاریس و به رم
هر قدر بی سر و بی پاست در اینجا هم هست
هر چه محصول اروپاست رسیده است به ما
زین جهت هر چه در آنجاست در اینجا هم هست
پول خود را به اروپا ز چه می ریزی دور
آنچه در غرب مهیاست در اینجا هم هست

یکی دیگر از اشعارم در هفتم آذر سال ۱۳۴۹ در توفیق چاپ شده است که

□ خاطرات ابوالقاسم حالت ۹۸

به حضور توریستهای خارجی مربوط می‌شد. در آن سالها، اداره جلب‌سیاحان افرادی را به ایران می‌آورد که با ظاهر عجیب و غریب و نامأتوس با فرهنگ ما درخیابانها می‌گشتند. ظاهر بعضی از آنها آدم را به یادکاری‌کاتور انسانهای ما قبل تاریخ می‌انداخت.

خارجی از بهر ما موی پریش آورده است
گرگ، پشم و پیله‌ها مانند میش آورده است
از دیار غرب این مهمان به رسم ارمغان
به رشان ماری جوانا و خشیش آورده است
هیچ جز خر مهره و زنگوله و منگوله نیست
زینت آلاتی که او همراه خویش آورده است
همچو اگزیستانسیالیسم و آنارشیسم و هیبی
مرد هیبی بهر ما صد گونه کیش آورده است
دختر هیبی هم از بهر پسرهای شما
پستی و بی‌عاری و عور و قمیش آورده است
زین جماعت دختری با یک پسر گردیده یار
بهر او بیماری مخصوص پیش آورده است
داد یک هیبی به میمون پسته اندر باغ وحش
گفتم آقا تخمه بهر قوم و خویش آورده است
از اروپا یا از امریکا به ایران آمده
جائی خوبیهای آنجا از بدیش آورده است
جائی خوبیها دهد اینجا بدیها را رواج

بهر ما جای عسل زنبور نیش آورده است
جلب سیاحان ما با جلب این سیاحها
بهر ما مردم ضرر از نفع بیش آورده است

یکی دیگر از اشعار انتقادی - سیاسی ام این است:

هرکس که در عمل بُری از عدل و داد بود
روزی که رفت، پشت سرش «مردہ باد» بود
جور جفا نداشت دوامی به عاقبت
خون شد دلی که بدین شیوه شاد بود
این چند ساله کشور سیروس و داریوش
میدان ترکتازی هر بی‌سواد بود
در دست خود گرفت زمام امور را
هرکس که در فنونِ فسون اوستاد بود
رندی که شد وزیر، چو دستش به کار رفت
نقشی که ریخت نقشه جور و فساد بود
غولی که مدتی به غلط شد وکیل ما
بر سرش کلاه وکالت گشاد بود

این شعر را توفیق در سوم خرداد ۱۳۴۱ چاپ کرد که باز از اشعار سیاسی ام

بود:

اغیار هر دو روز یکی را نشان کنند
 مدح صفات او به هزاران زبان کنند
 تبلیغ‌ها کنند در اطراف وی که خلق
 او را گره‌گشا و مدبّر گمان کنند
 زان حُسن‌ها که هیچ در او نیست دم زنند
 وان عیب‌ها که هست به کارش نهان کنند
 با این قبیل و سمه و سرخاب و عطر و پودر
 او را وجیه و خوبرو و دلستان کنند
 و آنگه زمام کار مهمی به او دهند
 توصیف کاردانی او هر زمان کنند
 بازیگری نواست و کند بازی نویسی
 ما را به حیله گرم تماشای آن کنند
 در ضمن وضع بازی او را به روی سن
 از هر نظر نگاه کنند، امتحان کنند
 دیدند اگر که خوب زلش را گرفته یاد
 از کار او همیشه حمایت به جان کنند
 بندند یا به تو دهنی یا به ضرب پول
 لبهای آن کسان که ز دستش فغان کنند
 اما از آن دقیقه که شد بازی اش خراب
 او را کنفت پیش تماشاچیان کنند
 از صحنه سیاستش آخر برون بَرَند
 او را به سوی خانه به خواری روان کنند

این شعر را در زمانی که پیشه‌وری^{*} به اتکای روسها، آذربایجان را اشغال کرده بود و هنوز قشون روس در ایران نفوذ داشتند، ساختم:

بی‌جهت در این جهان کاخ ستم برپا نشد
 بی‌سبب در جور دست جورکیشان وا نشد
 بی‌جهت بازار عدل و داد بی‌رونق نماند
 بی‌سبب دکان ظلم و جور پر کالا نشد
 بی‌جهت شاخ جفا و جور بارآور نگشت
 بی‌سبب چشم وفا و مهر خونپala نشد
 بی‌جهت میدان استبداد پر وسعت نگشت
 بی‌سبب شیپور استعمار پر آوا نشد
 بی‌جهت این سیم قلب اندر جهان رایج نگشت
 بی‌سبب این روی زشت اندر نظر زیبا نشد
 بی‌جهت این زهر در کام کسی شیرین نگشت
 بی‌سبب این شیوه از ذوق کسی شیوا نشد
 بی‌جهت این غول در غار جهان پنهان نگشت
 بی‌سبب این بوم بر بام کسان پیدا نشد

* سید جعفر پیشه‌وری (۱۳۲۶ - ۱۲۷۲) پس از شهریور ۲۰ روزنامه «آذربایجان» را منتشر کرد و در دوره چهاردهم مجلس به نمایندگی مردم تبریز انتخاب شد که اعتبارنامه‌اش رد شد. او در جریان اشغال ایران توسط ارتش سرخ شوروی، در آذربایجان اعلام استقلال کرد و مجلس خلق آذربایجان را تشکیل داد و خود را نخست‌وزیر نامید. اما پس از خروج ارتش سرخ، قیام فرقه دمکرات شکست خورد و پیشه‌وری به شوروی گریخت و در همانجا ماند تا مرد.

۱۰۲ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

بی‌جهت دانش عدوی مردم گیتی نگشت
بی‌سبب موضوع صنعت بمب آتشزا نشد
بی‌جهت دستور آزار کسی صادر نگشت
بی‌سبب فرمان ایداع کسی امضا نشد
تا ستمکش زیر بار غارت و یغما نرفت
کار دزدان ستمگر غارت و یغما نشد
تا ستمکش زیر تیغ ظلم گردن خم نکرد
خون او بزم ستمگر را می‌حمرا نشد
تا ستمکش در تحمل همسر سندان نگشت
مشت مشتی زیر دست آزار پتک‌آسا نشد
تانگر دید آشکارا عجز موش اندر مصفاف
گربه‌ای را بر در سوراخ او مأوا نشد
تا پر پرواز مرغ خانگی یکجا نریخت
هر شب و هر روز در یکجای او را جا نشد
تا کسی چون موم نرمی را شعار خود نساخت
آلت دست گروهی بی‌سر و بی‌پا نشد
تا هنرمند از مقام خویشن رخ برنتافت
تکیه‌گاه بی‌هنرها مسند والا نشد
تا که اندر سوختن پروانه بی‌پروا نگشت
شمع در سوزاندن پروانه بی‌پروا نشد
تا که صاحبخانه از کالای خود غافل نگشت
کار دزد خانگی دزدیدن کالا نشد

تا نشد اسکندر از احوال دارا باخبر
خواستار آب و خاک کشور دارا نشد
جورکش تا اهل ظلم و جور را رسوا نخواست
جورکیش اندر میان مرد و زن رسوا نشد
تا نهادِ آدمی آبستن غوغا نگشت
بزم گیتی زادگاه فتنه و غوغا نشد
تا بشر طبعاً نگشت آماده بهر شورشی
زندگی بازیچه این گونه شورشها نشد
هر که در این باغ نیرومند شد همچون چنان
پایمال این و آن چون سیزهٔ صحرانشد
هر که همچون بره بی آزار گردید و ضعیف
شرگرگان قوی چنگ از سر او وا نشد
در محیط زندگی آنکو قوی شد چون نهنگ
بسنته دام بلا چون ماهی دریا نشد
شیر را بار غم ما و شمانشکسته پشت
زانکه از اول چو خر رام شما و ما نشد
عاقبت سرپنجه اعدا گلویش را فشرد
هر که نیرومند شد در دادگاه حادثات
از قوانین امان مشمول استثنانشد
هر کسی مردانه راه زندگی را در سپرد
بهر او این راه راحت، گاه رنج افزا نشد

۱۰۴ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

مشتزن را مشت خور پرورد زیرا در جهان
مشت زن پیدا نشد تا مشت خور پیدا نشد

این قصیده هم در مورد وطن است:

ای خوش آن روزی که خاک ما خریداری نداشت
پیشه میهن فروشی سود سرشاری نداشت
در پی این کاروان دزد زبر دستی نبود
چشم بر این ماسکیان روباه مکاری نداشت
خادم اغیار را جز رنج و غم یاری نبود
غیر چوب دار این خائن هواداری نداشت
هر زمان تیغ ستم بر فرق مظلومی نبود
هر نفس دام بلا صید گرفتاری نداشت
چند روزی را که همچو کب قهقهه میزدیم
شاهbaz امتحان چنگال و منقاری نداشت
بخت بیداری هر آن کو داشت، خود هرگز نخفت
وانکه خفت از روی غفلت بخت بیداری نداشت
دزد اگر در شهر ما بسیار شد، نبود شگفت
هیچ شهری این چنین آشفته بازاری نداشت
هر کسی در کسوت خدمت خیانت می‌کند
کاشکی مام وطن فرزند غداری نداشت

باغ ویران گشت زیرا باغبان خودپسند
 خرمن گل پیش چشممش جلوه خاری نداشت
 آن طبیب اندر پی درمان رنجوری نبود
 وان پزشک اندیشه بهبود بیماری نداشت
 غره بر خود بود اگر نشنید پند ناصحی
 مست بود ار گوش دلبر حرف هشیاری نداشت
 تیره ابری بود لیک آبستن بازان نبود
 طرفه بحری بود لیکن در شهواری نداشت
 باطن آزارها کرد آنکه می گویند خلق
 مردم آزاری نبود و میل آزاری نداشت
 دایم از تقوا و داشت گفت وز سعی و عمل
 آنکه خود اندر خور گفتار کرداری نداشت
 از پی کالای فتح آمد به بازار مصاف
 آنکه اندر کیسه تدبیر دیناری نداشت
 در مقام امتحان آخر به عکس اقرار کرد
 آنکه کس از قدرت او هیچ انکاری نداشت
 راه پیروزی و نصرت راه همواری نبود
 آنکه رفت زین ره ز همت خنگ رهواری نداشت
 آن عالم با آن بلندی مایه فتحی نشد
 وان دهل با آن بزرگی بانگ بسیاری نداشت
 گر دل از مردانگی کندهم بی علت نبود
 اندر این بازار این کالا خریداری نداشت

۱۰۶ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

آن هم از بدبختی ما بود و خوشبختی دزد
کاین سرا در داشت، دربان داشت، دیواری نداشت
گر درین ماتم زچشم خویش خون بارد رواست
ما در میهن که فرزند فداکاری نداشت
ادعای کاروان سالار از حد در گذشت
زانکه تا یک چند این ره دزد طراری نداشت
مردی و نامردی چوپان نمی‌شد آشکار
گر ز پی این گله هرگز گرگ خونخواری نداشت
خوب و زشت کار ما از چشم ما پوشیده بود
زانکه تا چندی به کار ماکسی کاری نداشت
کاشکی حالت از اول در گلستان وجود
هر که گل می‌زد به سر در پای دل خاری نداشت

چند شعر عرفانی

یکی از سرودهای عرفانی ام که از رادیو و تلویزیون پخش شد، این
قصیده بود:

به حریم قرب خداکسی ز ره ریا ننهاده پا
نرسی به قرب خدا اگر نشود دلت بری از ریا
توکه مستی از می خودسری، توکه گشته‌ای ز خدابری
ز چه نام قرب خدا بری، توکجا و قرب خدا کجا

زخدا اگر بُودَت ادب، چه کنی جهان و جنان طلب
 همه رب طلب که رسمی به رب چه در این سراچه در آن سرا
 به برمشیت ذوالنعم، دم اگر زنی تو ز بیش وز کم
 نشوی معزز و محترم به حريم حرمت کبریا
 تونمک چشیده آن مسی، ز قبول و ز رد وی آگهی
 چه بد اختری که رضا دهی به هر آنچه که اوند هدر رضا
 به تو آنچه گفته مجو، مجو، ز چرا و چون سخنی مگو
 همه نیکوبی چو رسد از او، دگر از تو چون و چرا، چرا

یکی دیگر از اشعار عرفانی ام به این ترتیب است:

ای به خدا پشت کرده، رو به خدا کن راه تو راه خطاست ترک خطا کن
 پشت به درگاه لایزال، دو تا کن روی ز تسپیح ذوالجلال چه تابی
 در ره دین موزه خلوص به پا کن تا نخلیدست خار کفر به پایت
 پاک ز گرد و غبار و روی و ریا کن چهره اخلاص را چو بندۀ مخلص
 موم هوس را ز شهد عشق جدا کن نقش ریا را زلوح سینه فرو شوی
 در ره ارشاد کار قبله نما کن کعبه توحید را به خلق نشان ده
 با مدد اصفیا سرای صفا کن بار خدایا قلوب تیره ما را
 روز وصالی به لطف روزی ما کن طاقت ما طاق گشت زین شب هجران
 این گره از کار مشکل همه وا کن خودسری ما به کار مادرگهی شد
 پرده کش جرم او به روز جزا کن خواری حالت مخواه و توبه او را

شعری هم درباره وحدت وجود سروده بودم که وزن آن قبلاً در شعر
 فارسی وجود نداشته است:

همچو آینه است چهره جهان
ننگری در آن جز لقای او

یا بود جهان، همچو یک دهان
نشنوی از آن جز ثنای او
بحر پر خروش، دشت بیکران
نور مهر و مَه، سیر اختران

سوز و سازِ دل، خُسن دلبران
جملگی بود، جلوه‌های او
هر سحر که این نیلگون سپهر
پردهٔ سیه افکند ز چهر

آن صفاتی صبح و آن فروغ مهر
نور مه بُود یا صفاتی او
گر که آدمی، یا فرشته‌ای
پنبه می‌شود هر چه رشتہ‌ای

از سر یقین گر نگشته‌ای
در حریم قرب، آشنای او

خلوت دلم از وصال دوست
گشته چون بهشت با جمال دوست

در دلم مباد جُز خیال دوست
در سرم میاد جز هوای او

این که ذکر اوست برزیان من
خود بیان اوست در بیان من

بس که در ازل گوش جان من
گشته آشنا با ندای او

خاطرات □ ۱۰۹

او در این بساط گشته نغمه‌گر
تا شود از آن گوش جان و سر

بهره‌ور ولی در دو گوش کر
کی کند اثر بانگ نای او

برنیاورد گر نیاز من
کس نمی‌شود چاره ساز من

من چو نای و او نی نواز من
نشنوی ز من جز نوای او

از پی‌اش روم تا در این رهم
جز به پای او سر نمی‌نهم

جز به مهر او دل نمی‌دهم
او برای دل دل برای او

کس جز او نماند در مقابلت
کس جز او نبرد ره به منزلت

به از او ندید خانه دلت
آخر این سرا شد سرای او

جز به سوی او کی نظر کند
جز به کوی او کی گذر کند

دیگر از بلا کی حذر کند
هر دلی که شد مبتلای او

دل به روی او عاشق است و بس
در دلم جز او ره نبرده کس

۱۱۰ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

دل نمی‌شود خانهٔ هوس
یا که جای غیر یا که جای او
گنج سیم و زر، تخت جاه و فر
مُلک بَر و بحر، جمله سربه سر
افتد از نظر دیده را اگر
روشنی دهد توتیای او
یابد آن ظفر کو چو مرد حق
بگذرد ز سر در نبرد حق
تا نشد کسی اهل درد حق
بهره‌ای نبرد از دوای او
او که در رگم همچو خون دود
از سرای جان کی برون رود
از غمش دلم خون نمی‌شود
زانکه آگهم از وفای او
تا به محفلش مست باده‌ام
در مقابلش او فتاده‌ام
در رهش چو خاک سر نهاده‌ام
تا سرم شود خاک پای او
خاک پای آن کیمیا گرم
جز به سوی او رو نیاورم
تا مسین مرا از سر کَرم
چون طلا کند کیمیای او

یاد او بُود بهترین قرین
عشق او بود گوهری ثمین

که زکف دهم گوهری چنین
من که آگهیم از بهای او

رنج بندگی، گنج سروری
هر دو را دگر هیچ بنگری

همچو و اصلاح گر که بگذری
از رضای خود در رضای او

با وجود او از چه دم به دم
دل غمین شوم بهر بیش و کم

کشتی مرا از بلا چه غم
تا خدا بود ناخدای او

تا ز رحمتش بپرهای برد
این چکامه را حالت آورد

در حریم دوست بوکه بگزارد
روز رستخیز از خطای او
(۶۵/۵/۸)

پرداختن به مسائل انسانی در شعر

یکی از مسائلی که من در قالب شعر* به آن پرداختم، زلزله ارمنستان در

* حالت معتقد است: «اولین شرط یک شعر خوب آن است که فهمش به سهولت میسر باشد و همراه زمان که مرتب بشن می‌رود و تازه‌هایی به وجود می‌آورد، پیشرفت کند و از مضامین

۱۱۲ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

سال ۱۳۶۷ بود. ماجرای مادری که با فداکاری در زیر آوار انگشت خود را بریده و در دهان فرزندش گذاشته بود، دست مايه اين شعر شد:

زنی که ساکن اقلیم ارمنستان بود
دچار زلزله‌ای سخت یافت کشور خویش
پی رهایی فرزند خویش جست و گرفت
عزیز خویش در آغوش مهر پرور خویش
نجسته بود ز بند خطر هنوز که دید
خراب بر سر خود خانهٔ محقر خویش
نشد مشوش و بیمی نداد در دل راه
ز سر نوشت غم‌انگیز و محنت‌آور خویش
پی نجات خود و طفل خود مصمم شد
بر آنکه دیوِ أجل را براند از بَر خویش
به حکم عقل سرانگشت خون چکانش را
نهاد در دهنِ طفل ماه منظر خویش
ز خون خویش بدُو هشت روز داد غذا
چنان که شیر دهد مادری به دخترخویش
برای آنکه نجاتش دهند از زندان
دمی نسبت دم از نعرةٌ مکرر خویش



نو و افکار تازه خالی نیاشد. اما رنگهای نو و تازه آن نباید طوری باشد که در دیده اریاب ذوق، زننده و نایسنده جلوه کند. (مهرداد میتن، حالت شاعری پرهیزکار و بی‌نکلف، مجلهٔ صبح امروز، شن ۷۳، ۳۱ نیز، ۱۳۴۲، ص ۴۵)

بسی ز خلق مدد جُست تا ز مهلهکه جَست
 که یافت مرحمت خلق را مددگر خویش
 رهید عاقبت آن طفل هم زینجه مرگ
 به یُمن عاطفت مادر دلاور خویش
 زهی محبت مادر که جان خویش کند
 فدای کودک از جان گرانبهاتر خویش
 به هیچ رو ز سر طفل خود نمی‌گذرد
 و گر به خاطر او بگذرد خود از سر خویش
 ز حفظ جان جگر گوشهاش نشوید دست
 و گر روانه کند جوی خون ز پیکر خویش
 چه پندها که از این سرگذشت می‌گیریم
 اگر که پیر چرد را کنیم داور خویش
 نخست آنکه نباید دچار ترس شود
 هر آنکه دیو بلا دید در برابر خویش
 دو دیگر آنکه به هر جنگ می‌شود پیروز
 کسی که عزم قوی را گرفت یاور خویش
 سه دیگر آنکه ز روز سیاه خود نرهید
 مگر به پرتو اندیشه منور خویش
 چهارم آنکه به قول و به فعل، آدمیان
 نشان دهنده ذات خودند و گوهر خویش
 زمانه گر چه زهر مادر فداکاری
 رقم زده است بسی داستان به دفترخویش

۱۱۴ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

همین زمانه به بار آورده بسی فرزند
که تشنه‌اند ز خردی به خون مادر خویش

فهرست اعلام



۱

- اداره سانسور مطبوعات / ۵۳
- اداره سیاسی شهربانی / ۵۸
- اداره کل انتشارات / ۱۹
- اداره کل انتشارات و تبلیغات / ۲۴
- ارتش سرخ شوروی / ۱۰۱
- ارمنستان / ۱۱۲
- اسپانیا / ۲۲
- اشرف / ۸۵
- اصفهان / ۵۴
- افسر، شاهزاده محمد‌هاشم / ۱۴، ۱۵
- اقبال، منوچهر / ۸۰
- التفاصل (کتاب) / ۷۸
- امام خمینی / ۷۴
- امتیاز دارسی / ۷۱
- امریکا / ۱۷، ۲۴، ۶۷، ۷۵، ۷۲، ۹۸
- امینی، علی / ۷۸
- اداره انتشارات و مطبوعات / ۵۵
- اداره راهنمای نامه‌نگاری / ۱۶، ۵۶، ۶۱
- آبادان / ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴
- آذربایجان / ۱۰۱
- آلمان / ۸۱، ۶۴، ۲۲
- آموزش و پرورش / ۵۶
- آموزگار / ۷۴
- آنکارا / ۸۱
- آهي، مجید / ۵۱
- آيرون سايد (زنزال) / ۶۴
- آين پرست، احترام / ۲۰

الف

- ابوالعينك (امضا) / ۱۶
- اتريش / ۸۲، ۸۳
- اداره انتشارات و مطبوعات / ۵۵
- اداره راهنمای نامه‌نگاری / ۱۶، ۵۶، ۶۱

۱۱۸ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

- پاگ ملی / ۱۵، ۶۰
بحرطه‌نلایی هدھمیرزا (کتاب) / ۲۶، ۹۳
بخارایی، محمد / ۸۰
بختیار، تیمور / ۷۳، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۹
بردو، هانری (نویسنده فرانسوی) / ۲۲
برقمعی، محمدباقر / ۴۷، ۴۸
بمبئی / ۶۷، ۶۸
بنان / ۲۴
بنگاه صفیعلیشاه / ۲۶
بنگاه مطبوعات افشاری / ۲۶
بهار، ملک الشعرا / ۱۸، ۴۷، ۴۸
بهار زندگی (کتاب) / ۲۸، ۹۳
بیمارستان ایرانمهر تهران / ۲۹
انتشارات ارغون / ۴۸
انتشارات خرم / ۴۷
انتظام، عبدالله / ۱۰، ۸۰، ۷۹، ۸۱
انتظامی، عزت الله / ۱۷
انجمن ادبی ایران / ۱۰، ۱۴، ۱۵
انجمن ادبی دانشوران / ۵۹
انجمن حکیم نظامی / ۴۷
انگلستان / ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۹
اوپک / ۷۱
اورنگ، عبدالحسین (شیخ الملک) / ۱۵
آهنی (ویلیام. اس. پرتر) / ۹۲، ۹۱
ایتالیا / ۲۲
ایدن، آنتونی / ۷۲
ایران / ۹، ۱۰، ۱۵، ۱۸، ۱۷، ۱۹
پاریس / ۸۱
پاکدل / ۵۶
پاکروان، حسن / ۷۳، ۷۴
پاکستان / ۶۹، ۷۳
پالیشگاه آبادان / ۷۰
پاینده، ابوالقاسم / ۱۹، ۵۶
پسر ایرانی (کتاب) / ۲۸
بازرگان، مهدی / ۷۸
بازگشت به شهر زمرد (کتاب) / ۲۸

خاطرات □ ۱۱۹

پروانه و شبیم (کتاب) / ۲۶
پیشوای موشکسازی (کتاب) / ۹۳، ۲۸
پیشه‌وری، سید جعفر / ۱۰۱

ج

جادوگر شهر زمرد (کتاب) / ۹۳، ۲۸ / ۶۴
جبهه ملی / ۷۱
جزیره سنت هلن / ۸۳
جزیره موریس / ۶۴
جمالزاده، سید محمدعلی / ۴۸، ۲۹
جنک واترلو / ۸۳
جوانشیر / ۵۹
جواهر کلام / ۷۷، ۷۶، ۱۰ / ۱۰
جهانگیر شاه / ۶۴
تاریخ تجارت (کتاب) / ۲۸ / ۲۸
تاریخ فتوحات مغول (کتاب) / ۲۸
تاریخ کامل ابن اثیر (کتاب) / ۲۸ / ۲۶
تالار کتاب / ۲۶ / ۸۹
تمام سایر (کتاب) / ۲۶ / ۲۶
تذکرہ شاهان شاعر (کتاب) / ۱۷
تماشاخانه تهران / ۱۷
تماشاخانه گهر / ۱۷
تواین، مارک / ۱۰، ۸۹
تورجهان بیگم / ۶۸
توفیق، حسن / ۱۶، ۲۳، ۴۸، ۲۴، ۲۳ / ۵۳، ۴۸
توفیق، حسین / ۱۵، ۵۲، ۵۳ / ۵۸، ۵۳
توفیق، عباس / ۵۳
توفیق، محمدعلی / ۲۳، ۵۳ / ۶۷
تللی، فریدون / ۷۸

ح

حالت، ابوالقاسم / ۱۰، ۱۳، ۲۹، ۳۸، ۳۹
۱۱۲، ۱۱۱، ۱۰۸، ۸۶، ۸۵، ۵۳، ۴۷، ۴۳، ۴۲
تهران / ۱۰، ۱۳، ۱۷، ۱۹، ۲۰ / ۲۱، ۲۲
۴۵، ۴۸، ۴۲، ۲۴، ۲۳ / ۵۴، ۵۳
۶۲، ۶۶، ۷۶، ۸۲، ۸۴ / ۸۶

۱۲۰ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

د

- دادگستری / ۱۵، ۵۱
دارالمعجانین (كتاب) / ۲۹
دالاس / ۲۴
دانشزاده، افسانه / ۲۱
دانشگاه تهران / ۷۸، ۷۵
دبیرستان مروی / ۱۵
درویش خان / ۶۷،
دستگردی، وحید / ۴۷، ۵۴
دشتی، علی / ۵۷، ۵۳
دفتر ادبیات انقلاب اسلامی / ۱۰
دهقان / ۱۷
دیوان ابوالعینک (كتاب) / ۹۳، ۲۶
دیوان حافظ / ۱۴
دیوان حالت / ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۱۶، ۲۶
دیوان خروس لاری (كتاب) / ۹۳، ۲۶
دیوان شوخ (كتاب) / ۹۳، ۲۶

- حالت، مانی / ۲۰
حالت، ماهور / ۲۰، ۲۴
حزب ایران نوین / ۸۰
حزب توده / ۷۵
حقیقت، عبدالرتفع / ۴۸
حکمت شعار، عباس / ۱۸
حکمت شعار، (برومند)، ملکه / ۱۸
حمیدی شیرازی، مهدی (دکتر) / ۷۳

خ

- حالدی / ۲۴
خانیآباد / ۵۵
خراسان / ۵۴
خروس لاری (امضا) / ۱۶
خسرو پرویز / ۶۸
خسروپور، یوسف / ۵۳
خلعتبری، عادل / ۵۹، ۶۰
خوابنامه / ۵۷
خیابان امیریه / ۵۱
خیابان ژاله / ۵۹
خیابان سپه / ۱۵
خیابان قلمستان / ۲۴
- راه آهن سراسری شمال به جنوب / ۵۱
راه رستگاری یا سخنان حسین(ع)

خاطرات □ ۱۲۱

- روزنامه ناهید / ۶۲، ۲۷ / (كتاب)
روزنامه نسیم شمال / ۱۴، ۹۳ / رضازاده شفق
روزنامه هور / ۷۷، ۵۷، ۵۶، ۵۳، ۵۲، ۵۱ / رضاشاه / ۲۳، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۳، ۷۷ / روسیه / ۶۴
رهنی معیری، محمد حسین / ۱۸، ۹۳، ۲۶ / رقص کوسه (كتاب)
رمضانی، ابراهیم / ۹۳، ۹۳ / روحانی، غلامرضا / ۵۴
روحانی، فؤاد / ۷۱ / روحانی آذیر / ۱۰۱
زندان قلعه فلك الافق / ۲۳، ۴۷ / روزنامه اطلاعات / ۴۸، ۵۸
زندگی بر روی می سی سی بی (كتاب) / ۲۸، ۷۷، ۷۶ / زندگی من (كتاب) / ۲۸
روزنامه باباشمل / ۵۵ / روزنامه توفیق / ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۵، ۲۲
سازمان امنیت / ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۵۲، ۲۳، ۶۷، ۵۶ / سالک / ۵۶
سبزوار / ۶۶ / سخنران نامی معاصر ایران / ۴۷، ۴۸
سروری / ۵۴، ۵۵ / سفارت روس / ۵۸
سماعی / ۱۸ / سوریه / ۱۸، ۲۱
سوئیس / ۲۹، ۲۲، ۵۱ / روزنامه ستاره ایران / ۵۳
روزنامه شفق سرخ / ۵۳ / روزنامه کانون شعر / ۱۴
روزنامه کیهان / ۲۵، ۲۶، ۲۲، ۵۷، ۷۶ / روزنامه محلی مینور قزوین / ۸۶
روزنامه مروج / ۶۸

۱۲۲ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

ص

سهیلی خوانساری، احمد / ۴۷

صابری فومنی، کیومرث / ۷۸
صبا، ابولحسن / ۱۸

صحرای محتر (کتاب) / ۲۹

ض

ضرغامی (سرلشکر) / ۵۹، ۶۰

ط

طباطبایی، سید ضیاءالدین / ۶۲

ع

عاملی، محمدبن حسین (شیخ بهایی) / ۶۲، ۶۳

عثمان، ابوالفتح (دانشمند) / ۵۴

عجایب المقدور (کتاب) / ۵۴

عراق / ۷۶

عشقآباد / ۵۶

علم، اسدالله / ۷۹

عیالوار (کتاب) / ۲۶

ش

شاهپریان / ۵۵
شاهعباس / ۶۲

شیخ در کوچه میکلانژ (کتاب) / ۹۳، ۲۲، ۲۶ /
شرکت سهامی چاپ چهر / ۲۶

شرکت کانون کتاب / ۲۶

شرکت سهامی کتابهای جیبی / ۲۸

شرکت نفت / ۱۰، ۱۹، ۲۳، ۲۲، ۲۴، ۲۳، ۷۰

۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۱

شرکت نفت ایران و انگلیس / ۷۲، ۷۱

شرف امامی / ۸۱

شکوفه‌های خرد (کتاب) / ۹۳، ۲۸، ۱۶ /

شورخ (امضا) / ۱۶

شورای سلطنت / ۷۹

شهربانی / ۵۶، ۶۰، ۶۵، ۶۳، ۷۳، ۸۵

شهرداری تهران / ۵۵

شهریار / ۴۸

شیبانی، جمشید / ۱۷

شیراز / ۶۲

خاطرات □ ۱۲۳

ک

- کایسته جم / ۵۱
 کاپیتولاسیون / ۸۰
 کانادا / ۲۴،
 کتابفروشی ابن سینا / ۹۳، ۲۷، ۲۶،
 کتابفروشی بهجت / ۲۷،
 کتابفروشی زوار / ۲۶،
 کتابفروشی هخامنش / ۲۸،
 کلمات قصار حسین بن علی (ع) (کتاب) / ۲۷،
 کلمات قصار علی بن ابی طالب (ع) (کتاب) / ۲۷،
 کلمات قصار حضرت علی (ع) / ۹۳، ۱۶،
 کلیات سعدی (کتاب) / ۲۶
 کمپامی «اورگرین پیکچر» / ۶۷، ۱۸،
 کنگره نویسنده‌گان ایران / ۱۸،
 کودتای انگلیسی - امریکایی ۲۸ مرداد / ۱۰، ۲۳،
 ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۲، ۶۷

ف

- فاضل مآب (امضا) / ۲۶،
 فتحعلی شاه / ۶۶،
 فرات، عباس / ۵۴، ۵۶،
 فراماسونری / ۸۱، ۵۷
 فرامرزی، عبدالرحمن / ۵۷،
 فرانسه / ۸۳، ۸۲،
 فرعون (کتاب) / ۲۸،
 فروغ بینش (کتاب) / ۲۷،
 فرهنگ روزنامه‌نگاری / ۸۶،
 فکاهیات حالت / ۱۸، ۲۶، ۷۰، ۹۳،
 فیلم اسکندر / ۶۸، ۶۹،
 فیلم پوکار / ۶۸،
 فیلم خسرو و شیرین / ۶۸

ق

- قلتشن دیوان (کتاب) / ۲۹،
 قم / ۴۷،
 قنبری، حمید / ۱۷،
 قوام السلطنه، احمد / ۸۱، ۷۵
 گذشته چراغ راه آینده است (کتاب) / ۶۲
 گلچین معانی، احمد / ۴۷
 گلزار خنده (کتاب) / ۹۲، ۲۶

۱۲۴ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

- مجله موسیقی رادیو ایران / ۴۷، ۴۸،
محسنی، مجید / ۱۷،
محمد رضا شاه / ۶۶، ۷۶،
محمدی، حسنعلی / ۱۸،
محمدی فر، محمد رضا / ۸۶،
مخترای / ۵۸، ۶۰، ۶۵، ۶۶،
مدرس، سید حسن / ۶۵،
مدرسه فیضیه قم / ۷۳،
مستر پاتل / ۶۸،
مسترسننا / ۶۷،
مسعودی، عباس / ۵۹، ۶۰،
مسکو / ۵۱،
صدق / ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۸، ۸۱،
مصر / ۲۱،
مقالات طنزآمیز (کتاب) / ۲۶،
مقاله آشکشک خالته،
بخاری پاته، نخوری پاته / ۲۷،
مقاله از بیمارستان تا تیمارستان / ۲۷،
مقاله از عصر شتر تا عصر موتور / ۲۷،
مقاله پابرسی و چابلوسی / ۲۷،
مقاله دوره، دوره خرسواری است / ۲۷،
مقاله زبالهها و نخالهها / ۲۷،
مقاله صدای پای عزرائیل / ۲۷،
مقاله یا مفت یا مفت / ۲۷،
گلستانی، حسین / ۸۵
- ل
- ماجراهای هکلبری فین / ۸۹
ماهنشمه نامه ری / ۷۶
متقین / ۶۱
متین، مهرداد / ۱۱۲، ۴۷
مجلس سنا / ۵۹
مجلس شورای ملی / ۱۵، ۱۷، ۵۲
مجله آینده / ۲۳،
مجله اخبار هفته / ۱۹، ۴۷
مجله ارمغان / ۵۴
مجله نلاش / ۵۴، ۵۵، ۵۶
مجله خواندنیها / ۶۷
مجله خوش / ۴۸،
مجله صبح امروز / ۱۱۲، ۴۷
مجله صنعت نفت / ۲۴،
مجله کلک / ۴۷

خاطرات □ ۱۲۵

- نشریه دلیل نیوز / ۴۷،
نصری، نعمت الله / ۷۳،
نواب صفا، سید اسماعیل / ۲۴،
ملکی، خلیل / ۷۸،
ملی شدن صنعت نفت / ۲۱، ۷۰،
مقدم (سرلشکر) / ۷۴،
مکی، حسین / ۷۸،
منصور، حسنعلی / ۸۰،
 مؤسسه انتشارات امیرکبیر / ۲۸،
 مؤسسه انتشاراتی گوتنبرگ / ۲۶،
 مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی / ۲۶،
 وزارت اطلاعات / ۷۳،
 وزارت اقتصاد ملی / ۵۵،
 وزارت امور خارجه / ۸۱، ۸۰،
 وزارت پیشه و هنر / ۵۵،
 وزارت دارایی / ۸۱،
 وزارت دربار / ۷۳،
 وزارت فرهنگ / ۵۱،
 وزارت کار / ۵۵،
 وزارت کشور / ۵۶،
 وزارت معارف / ۵۶،
 وزیری، کلشن علینقی خان / ۶۷،
 ولیعهد / ۱۰، ۵۱،
 مهرتاش، اسماعیل / ۱۸، ۶۷،
 میدان ارک / ۵۶،
 میدان ژاله / ۸۲،
 میدان سپه / ۷۳،
 مینتووس مشاور نرون (کتاب) / ۲۸

و

- منصور، حسنعلی / ۸۰،
 مؤسسه انتشارات امیرکبیر / ۲۸،
 مؤسسه انتشاراتی گوتنبرگ / ۲۶،
 مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی / ۲۶،
 منصور، حسنعلی / ۸۰،
 وزارت اطلاعات / ۷۳،
 وزارت اقتصاد ملی / ۵۵،
 وزارت امور خارجه / ۸۱، ۸۰،
 وزارت پیشه و هنر / ۵۵،
 وزارت دارایی / ۸۱،
 وزارت دربار / ۷۳،
 وزارت فرهنگ / ۵۱،
 وزارت کار / ۵۵،
 وزارت کشور / ۵۶،
 وزارت معارف / ۵۶،
 وزیری، کلشن علینقی خان / ۶۷،
 ولیعهد / ۱۰، ۵۱،
 مهرتاش، اسماعیل / ۱۸، ۶۷،
 میدان ارک / ۵۶،
 میدان ژاله / ۸۲،
 میدان سپه / ۷۳،
 مینتووس مشاور نرون (کتاب) / ۲۸

ن

ه

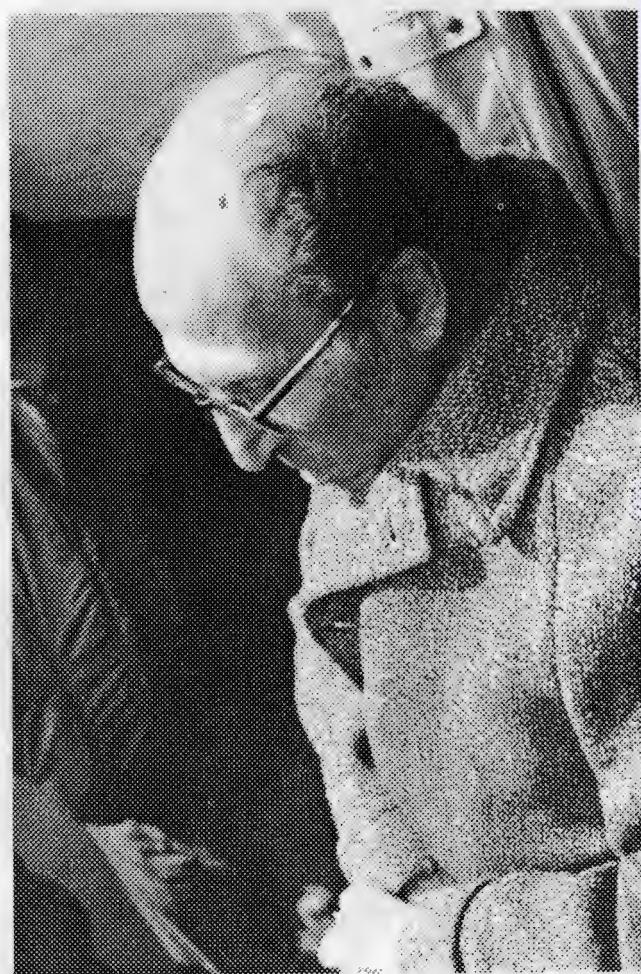
- ناپلشون / ۱۰، ۸۲، ۸۳،
 ناپلشون در تبعید (کتاب) / ۲۸،
 ناصح / ۵۴،
 ناهید، میرزا ابراهیم خان / ۶۲،
 نجاتی، محمدعلی / ۵۴

- هادی طلب، شبتم / ۲۰،
 هارنشیبرگ، سونیا (فال‌گیر) / ۱۹،
 هدهد میزرا (امضا) / ۶۱،

۱۲۶ □ خاطرات ابوالقاسم حالت

- هفتنه‌نامه آیین اسلام /۱۶، هنرستان هنرپیشگی /۱۷، هریدا /۸۱، ۱۰، ۵۳، ۷۹، ۷۹ هفتنه‌نامه اطلاعات هفتگی /۴۸، ۴۷، ۲۲، ۹۴، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۱۶ هفتنه‌نامه امید /۹۴ هفتنه‌نامه انسان آزاد /۷۰ هفتنه‌نامه تهران مصور /۱۶، ۵۵، ۲۲، ۶۸ هفتنه‌نامه خبردار /۱۶، یاحقی، پرویز /۲۴، یاحقی، حسین /۲۴، یاسمی، رشید /۹۳، بزرگان پناه (سرلشکر) /۷۹ هفتنه‌نامه سپید و سیاه /۲۲، هفتنه‌نامه قیام ایران /۶۸، ۱۶ هفتنه‌نامه گل آقا /۴۷، ۴۸، ۷۸، ۸۵، یکی بود یکی نبود (کتاب) /۲۹، یونان /۶۹، ۲۲ هند /۱۸، ۱۹، ۲۳، ۲۱، ۶۸، ۶۷، ۶۹، ۹۲

ی



1967



با کیومرث صابری در "گل آقا"

* با تشکر از "گل آقا" که این چند قطعه عکس را در اختیار مان قرار داد.
کتابخانه مخصوصی نیست